

# جای پای آهو

فیلمنامه

رضاعلا مه زاده



# جای پای آهو

فیلمنامه

رضا علامه زاده

حقوق باز نشر الکترونیکی این کتاب توسط پدیدآورنده آن  
به صورت اختصاصی در اختیار باشگاه ادبیات قرار داده شده است.

# باشگاه ادبیات



---

جای پای آهو

چاپ اول، ۱۳۶۲

تایپ و حروفچینی از موسسه گورش تلفن ۹۳۹۳۶۰

انتشارات رز - نشر جرس

تهران، خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه، اول خیابان دانشگاه، تلفن ۳۸۵۰۱۰۰

چاپ، خرمی

تیراژ ۵۰۰۰

تهران، ایران

حق چاپ محفوظ است

به یاد آثار ماندنی اینیاتسیوسیلونه  
بویژه داستان بلند فوتامارا  
که این فیلمنامه بسیار بدان مدیون است .

هرگونه استفادهٔ تصویری، صحنه‌ای، تلویزیونی و جز اینها از این نوشته، تنها بشرط پایبندی مسؤلانه به روح اثر، برای همه آزاد است.

جای پای آهو

## افراد:

گل آقا	جوان سی ساله با بدنی ورزیده
میرزا حسن	روستائی ۴۰ ساله، لاغر و تکیده
نعمت	۳۵ ساله ماهیگیر با بدنی ورزیده
مشد آقا	پیرمرد ۵۰ ساله، چوپان
مشد علی	مرد ۳۵ ساله کاریچی
حاج ابراهیم	۴۵ ساله چاق - کدخدا
مش قربان	پیرمرد مریض
علی محمد	۳۰ ساله - قهوهچی
صفر	پسر ۲۰ ساله مشد آقا
کل احمد	میانسال
آقای فهیم	۳۰ ساله عینکی - مامور بخشداری
آقای مراد نیا	۴۰ ساله بخشدار
بلور	دختر مش قربان و نامزد گل آقا ۲۰ ساله و زیباروی
مش ننه	مادر بلور
ماجان	زن ۵۰ ساله قوی و جدی
مهندس فلاحتی	چهل ساله و شیک پوش، وکیل مجلس
استوار	چهل ساله با شکم بزرگ
گروه بان	جوانی لاغر
معلم جوان	سی ساله، لاغر و عینکی
محمود آبادی	مردی چهل ساله با قیافه ای ابلهانه
آقای دکتر	مرد پنجاه ساله، لاغر و کثیف و تکیده
بازجو	مردی سی ساله و خشک



## غروب - میدانگاهی شوکاتج - جلوی قهوه خانه

در جاده خاکی و باریکی که به میدانگاهی ده شوکاتج میرسد یک گله گاو و گوسفند که از مرتع برمیگردند با سرو صدا روانند . مشد آقا - پیرمرد چوپان - همراه گله است . خاک جاده را پوشانده است . یک دوچرخه سوار - مامور بخشداری - با سرو وضع شهری به طرف ده پا میزند . چراغ اش را روشن کرده و کیف سیاه بزرگی به تنه دوچرخه اش آویزان است . وقتی به گله میرسد با زنگ ممتد دوچرخه به سختی از میان گله راه باز میکند . مشد آقا کنجکاوانه نگاهش میکند . مامور - آقای فهیم - به مشد آقا میرسد ولی اعتنایی نمیکند . سگ گله به شدت پشت سر دوچرخه پارس میکند و مامور با تمام نیرو پا میزند . مشد آقا (به سگ) . آروم بگیر سگ ! (به مامور) بازم مالیات ؟



مامور (در حال پازدن) نه پدرجان، نه جانم .  
 آقای فهیم بالا خره از میان گله میگذرد و با سرعت بیشتری وارد میدانگاهی  
 ده میشود . جلوی قهوه‌خانه روی یک نیمکت چوبی که با حصیر پوشانده شده  
 دو روستائی - نعمت ماهیگیر و مشد علی گاریچی - نشسته‌اند . عده‌ای زن  
 و مرد و بچه که از کار برگشته‌اند بطرف خانه‌هایشان روانند . گاری مشد علی  
 کنار قهوه‌خانه است . آقای فهیم جلوی قهوه‌خانه زیر نگاه گنجگا و نعمت و  
 مشد علی دو چرخه‌اش را بدیوار تکیه داده ، کیف را از تنه‌اش باز میکنند و  
 وارد قهوه‌خانه میشود .



### همانوقت غروب - داخل قهوه‌خانه

آقای فهیم پشت میزی مینشیند و کیفش را باز کرده مقداری کاغذ از آن در  
 می‌آورد . علیمحمد قهوه‌چی با احترام به او نزدیک میشود .  
 علیمحمد (کنجکاوانه) خوش آمدین  
 مامور بی‌اعتنا به گارش ادامه میدهد . علیمحمد از همان جا به بیرون  
 نگاه میکند و با نگاه کنجگا و نعمت و مشد علی روبرو میشود .  
 مامور (به قهوه‌چی) برق نیست؟  
 نگاه مامور به یک چراغ فانوس روشن است که کنار لامپ خاموش از طاق  
 آویزان است

شما که خودتون بهتر میدونین خیلی وقته نیست	قهوه چی
از کجا بدونم؟	مامور
نعمت و مشد علی از روی نیمکت جلوی در قهوه‌خانه بر میخیزند که	

داخل شوند .

نعمت (آرام و درگوشی)      میرزا حسن روخبر کن . انگار مالیات جدیدی  
در بینه .

مشدعلی      حالا که دیگه برق نداریم  
نعمت      لابد واسه مهتابه از اینا هرچی بگی برمیا د . برو .  
مشدعلی براه می افتد . گله گاو و گوسفند به میدا نگاه می میرسد و خاک  
و سر صدا آنجا را می پوشاند . مشد آقا به در قهوه خانه نزدیک شده نگاه می به  
درون می اندازد .

نعمت (با صدای آرام به مشد آقا) ماموره .

مشد آقا      دیدمش . خدا میدونه که دیگه چه مالیاتی  
برامون بریدن .

نعمت      بمون تا بفهمی .  
مشد آقا      برمیگردم .

مشد آقا براه افتاده و گله را بطرف کوجهی می کند . سه مرد روستائی  
در حالیکه هر کدام داس و تبر و دیگر وسائل کار در دست دارند از راه  
میرسند . نعمت بسا اشاره سر به آنها می فهماند که غریبه ای در قهوه خانه  
است و آنگاه همراه آن سه وارد قهوه خانه میشود .

مامور (به قهوه چی)      یه چراغ بذار رو میز

قهوه چی یک فانوس روشن را روی میز مامور می گذارد . مامور بی توجه  
به دیگران کاغذهایش را پس و پیش می کند و چیزهایی مینویسد . یکی از سه  
روستائی پس از چند لحظه که نگاه پرسیانش را به مامور و دیگران میدوزد بی  
آنکه چیزی بفهمد لبی می پیچاند و خارج میشود . روستائی دوم - پیرمرد  
تکیده - سکوت را میشکند .

روستائی پیر      چقدر باید مالیات بدیم ؟

همه توجهشان به چهره مامور جلب میشود . مامور سرش را بلند کرده  
نگاهی بی تفاوت بآنها می کند .

هیچی ، هیچی .

مامور

الحمدالله ، الحمدالله .

روستائی پیر

پیرمرد با نگاهی حاکی از خوشحالی خارج میشود . نعمت با نگاه او را دنبال کرده ، مشد علی و میرزا حسن را میبیند که بطرف قهوه‌خانه می‌آیند و داخل میشوند .

میرزا حسن سلام علیکم

نعمت با سر جوابش را میدهد و مامور انگار صدای او را نشینده است . میرزا حسن - مردی سی و پنج ساله و تکیده و لاغر که سه چهار خودکار در جیب پیراهن دارد - مستقیماً "بطرف مامور میرود . در حرکاتش پیداست که برخوردار با شهری‌ها را بلد است .

میرزا حسن سلام آقای . . .

مامور با مکتبی که میرزا را میرنجانند بی‌آنکه سربلند کند پاسخ میدهد .

مامور سلام

میرزا کمی پاپیاشده و روی یک صندلی مینشیند . قهوه چای جلویش نینگذارد . میرزا حسن به نگاه نعمت و دیگران با نگاه پاسخ داده لبی به چای میزند و خیلی جدی به مامور رو میکند .

میرزا حسن آقا . . . (جوابی نمیاید) آقا

مامور (بی‌آنکه سربلند کند) بله جانم

میرزا آقا

مامور ناچار سربلند میکند . همه کمی جا بجا میشوند . نور چراغ فانوس در شیشه عینک مامور منعکس میشود . میرزا بر اعصاب خود مسلط شده و بطور جدی بحرف می‌آید .

جناب آقای مامور ، من میرزا حسن شوکت‌جی هستم .

میرزا

شمالاً بد با ما کار دارید که تشریف آوردید اینجا ؟

درسته .

مامور

راجع به برقه ؟

نعمت

نه ، نه .	مامور
مالیات جدید در میونه؟	روستائی
نه جانم .	مامور
آقای . . .	میرزا
فهمیم ، من اسمم فهیمه مامور بخشداری ام .	مامور
آقای فهمیم . لابد اطلاع دارید که این کارخونه شالیکوبی که سرراهران بود مال آقای بخشداره .	میرزا
از شش ماه پیش قرار شد شبها دوساعت برق به مابدن سیم و لامپ و مقره خریدیم و سیم کشی کردیم . حالا یک ماهه برق را قطع کرده .	
پیشکارایشون میگه چون شوکاتجی ها پول برق نمیدن قطع کردیم . مگه برای دو ساعت برق چقدر باید پول داد؟	
من اطلاعی ندارم . برای برق نیومدم . برای مالیات هم نیومدم .	مامور
مشد آقا که در همین لحظه وارد شده میپرسد	
پس برای چه قدم رنجه فرمودین؟ دوباره سلام علیکم .	مشد آقا
گوش کنین آقایون . میدونین که از بعد از انقلاب خیلی چیزها تغییر کرده .	مامور (روبه همه)
کدوم انقلاب؟	نعمت

مامور (ناراحت و جاخورده) کدوم انقلاب؟ عجب یعنی نمیدونین تو این مملکت مدتها است انقلاب شده . میخواین بگین اسم انقلاب سفید بگوشتون نخورده .

میرزا (دلجویانه)  
مامور

چرا چرا ، فرمایستونو بفرمائین .  
اونروزها گذشت که دهفان چیزی بحساب  
نمیامد . حالا حکومت به رعیتها احترام  
میذاره ، یا بهتر بگم دیگه لغت رعیت معنی  
نداره . ارباب ورعیتی از بین رفته . شماها  
دیگه رعیت نیستین ، اربابین (روستائیهها  
با تعجب بهم نگاه میکنند) . حکومت به شما  
احترام میذاره و میخواد از نظراتتون آگاه  
بشه . واقعا " برای شما افتخاره بزرگیه که  
حکومت مامور خودشو میفرسته تا نظر شما  
رو جمع آوری کنه و شما باید حداکثر استفاده  
رو از این موقعیت بکنین .

مشد آقا (با نگاهی تمسخرآلود) پس مالیاتی دربین نیست ، خدا پدرتو  
بیامرزه ، خدا حافظ .

مامور (با روی خوش) صبر کن پدرجان .  
مامور کاغذها یش را پس و پیش کرده زیر نور کم سوی چراغ یک برگه را بیرون  
میگشدد .

مامور اینو امضاء کن .

مشد آقا (با لبخند) امضاء ؟

مامور بسرعت استامپ را در میاورد و باز میکند .

مامور انگشت مهر ، فرق نمیکنه .

مشد آقا نگاه پرسانش را به میرزا میدوزد . مامور استامپ را بطرف یگایک  
افراد دراز میکند .

مامور بیاین ، بیاین .

میرزا احسن آقای فهیم ، اون چیه که باید امضاش کنیم ؟

مامور چیز مهمی نیست . یه عرض حاله

- میرزا پس بدین بخوانمش، سوادکی دارم .
- مامور نوشته نشده، یعنی هنوز نوشته نشده . شما میتونین امضاء کنین، چیز مهمی نیست . شما که سواد دارین خوب میدونین که دولت یه قوانینی داره . این ورقه‌هارو ما فوق‌های من میدن، منم باید امضاء جمع کنم . مهم نیست که توش چی نوشته میشه .
- روستائی آخه اومد و مالیات باشه .
- مامور این چه حرفیه، من مامور مالیات که نیستم .
- مشد آقا از کجا معلوم ؟
- مامور خیل‌س ساده‌ست . مگه تا حالا مامور مالیات میومد شما ندیدینش ؟
- روستائی راست میگه مامور مالیات ایشون نبود .
- مامور این عرض‌حال فقط مال شوکا تاج که نیست آقاییون . سرتاسر مملکت از این ورقه‌ها فرستادن . شما کافیه زیرشو انگشت بزنین، همین .
- میرزا حسن آقای مامور، اگه اشکالی نداره بهتره بذارین واسه یه شب دیگه چون حاج ابراهیم کدخدای ما رفته شهسور . بخشداری احضارش کردن . رفته برای قضیه برق، فردا حتماً " میاد . تو کار دولتی کدخدا باید نظر بده .
- مامور این کار به کدخدا ربطی نداره . مالیات که نیست .
- روستائی اگه مالیات نباشه من انگشت میزنم .
- نگاه همه بصورت میرزا حسن دوخته میشود و او هم نمیداند چه جواب

- بیابان ، بیابان انگشت بزین .  
 مامور  
 روستائی با تردید جلو میرود و انگشت میزند . سپس مشد آقا و مشد  
 علی آنگاه نعمت و قهوه چپی انگشت میزنند . میرزا زیر ورقه را امضاء میکند  
 و ورقه را بدست مامور میدهد . مامور نگاهی به بیرون که تاریک است میکند .  
 مامور باقی کجا هستن ؟  
 میرزا کی ها ؟  
 مامور باقی شوکاتجی ها . باید تعداد امضاء زیاد  
 باشه . میتونین خبرشون کنین ؟  
 مشد آقا چه جوری میشه خبرشون کرد ؟ هوا که تاریک  
 بشه همه خوابن .  
 مامور اشکالی نداره . اسماشونو که میدونین ( به  
 میرزا ) شما زحمت بکشین اسم یکی یکی شونو  
 زیر ورقه بنویسین  
 قهوه چپی بهتر از اینه که از خواب بیدارشون کنیم .  
 مشد آقا راس میگه چه فرقی میکنه .  
 میرزا با تردید خودگاری از جیب درآورده منتظر میماند . هرکدام از  
 روستائیان نامی را که بذهنشون میرسد میگویند .  
 نعمت اوس اصغر ، مش نقی و میز محمود .  
 مشد آقا از همین سر شروع کنیم ( به طرف خانه های  
 ده اشاره می کند ) حاج اصغر آقا و کل اصغر .  
 روستائی اصغر چل .  
 قهوه چپی محمود بالائی و محمود پائینی . بنویس  
 خدا بنده و مشد نقی و کل یحیی .  
 روستائی گل آقا .  
 مشد آقا نه سر جدت اسم اونو نیار .  
 قهوه چپی راس میگه ماهی به کندش نمیارزه .

چی شد؟	مامور
نوشتم (به مامور) میشه خطش بزنم؟	میرزا
چرا؟	مامور
اگه بفهمه اسمشو گذاشتیم ناراحت میشه.	میرزا
آدم کله سقیه.	مشدآقا
کله شقه؟ این حرفا دیگه گذشته. کله شقی فقط حق حکومته. هیچکس دیگه‌ای این حقو نداره.	مامور
راهش اینه که حرفی بهش نزنین. از کجا خبردار میشه؟	مشد علی
حرف حسابیه. کسی چیزی بهش نگه.	مشدآقا
مامور نگاهی به ورقه میکند.	
فکر کنم کافی باشه. با این حسن نیتی که شما دهقانان شوکاتج بخرج دادین اگه از دست حکومت کاری بریاد حتما " برای شما مضایقه نمیکنه.	مامور
مشد آقا با خوشحالی در حالیکه هاله‌ای از تمسخر در نگاهش هست بر میخیزد.	
فکر کنم خوابم داره تعبیر میشه (به روستائیهها) یاد تونه خوابی رو که اونروز براتون تعریف کردم (روبه مامور) همین یک هفته پیش بود خواب دیدم که یه آقایی اومد شوکاتج. یه اسب سفید زیر پاش بود، رخس. دورگردن خودش یه طناب بود عین طناب دار ولی همه‌اش از طلای ناب. نگاه که بصورتش کردم فهمیدم رئیس حکومته. عین شاهزاده‌ها بود.	مشدآقا



یه نوکری هم دنبالش بود که هی بگسهای  
 طلائی رو از دم اسبش دور میکرد . مگسهای  
 طلائی وقتی بال میزدن مثل سکه طلا جرینگ  
 جرینگ صدا میکردن . رئیس مملکت وقتی  
 منو دید گفت " تو اهل شوکاتجی؟ " گفتم  
 " بله قبلهء عالم من مشد آقا چوپون شوکاتج  
 هستم " گفت " زمین داری؟ " گفتم " یه متر  
 داشتم گذاشته بودم بعد مرگم توش بکپم  
 اما چون عمرم بدنیا بود همینجوری موند .  
 یه روز که مریض شدم پسرم رفت اونو چال  
 کرد ولی حالم خوب شد و حالا تبدیل شده  
 به مستراح عمومی بچه‌های شوکاتج "

مامور کمی ناراحت شده ولی بروی خود نمیاورد و ورقه‌ها را جمع وجور

میکنند .

آقای ارباب مملکت گفت " حیف که تو این  
 مملکت زمین کمه وگرنه بین همه‌تون تقسیم  
 میکردم " من گفتم " خدا پدرتو بیامرزه همین  
 قدر که بعکرم ما هستی از سر ما زیاده . . .

تیکه آخر شو نگفتی .

اصل کاریشو درز گرفتی .

زاست میگه . یادم رفت . وقتی گفت " حیف  
 که زمین کمه وگرنه بین شماها تقسیم میکردم  
 " گفتم " آقا شما خیلی بزرگواری اگه اجازه بدین  
 من همون یک متر زمین خودمو بکنم قباله  
 پدرتون . "

همه به شدت بخنده می افتند . مامور سخت ناراحت شده است .

مشد آقا

قهوه‌چی

مشد علی

مشد آقا

مامور (باشماتت)      دارین منو مسخره میکنین؟  
   نعمت  
   مشد آقا  
   مامور (به مشد آقا)  
   مشد آقا

این چه حرفیه آقا . خواب دیده بود .  
خواب که دست خود آدم نیست .  
میدونی اگه من آدمی بودم که گزارشتو بدم  
حداقل ده سال حبس میکشیدی؟ مگه نمیدونی  
چه جوونهای بخاطر همین حرفا سرشونو  
بیاد دادن . اصلا "میدونین دنیا چه خبره؟  
نه والله . از کجا بدونم؟ یه دهاتی بدبخت  
از کجا میدونه دنیا چه خبره .

مامور کیفش را میبندد و برمیخیزد . بقدری اخم کرده است که دیگران  
ترجیح میدهند حرفی نزنند . مامور بدون خدا حافظی از قهوه خانه خارج  
شده دو چرخه اش را برمیدارد و سوار شده دور میشود . هنوز از دید روستائیها  
خارج نشده که آنها بخنده می افتند .

مشد آقا      خدا حافظ .  
مشد آقا از قهوه خانه خارج میشود .



همان شب . میدانگاهی و یک کوچه شوکاتج .

مشد آقا بطرف کوچه ای میرود . صدای شکستن شیشه ای توجه او را جلب  
می کند . در یک کوچه سایه مردی را می بیند که با سنگ چراغهای خاموش

۲۰ □ جای پای آهو

برق را روی دیرک‌ها می‌شکنند . بطرف مرد میرود و وقتی نزدیک میشود در تاریکی او را تشخیص میدهد .

مشداقا  
گل آقا  
گل آقا ، گل آقا ، سرجدت اینکارو نکن .  
لامپ بی برق بدر دگدوم جهنم دره‌ای میخوره  
مشدی ؟

گل آقا سنگی بطرف لامپ دیگری میاندازد و در تاریکی دور میشود .



سحر - منزل مشداقا

خانه‌ای چوبی و محقر همچون دیگر خانه‌های روستاهای شمال . مشداقا از ایوان خانه بطرف طویله چوبی و کوچک آنسوی حیاط میرود . همسرش پیرزنی تکیده - یک تکه نان و قند و چای و گتری سیاه شده مشداقا را در دستمالی می‌پیچد . صفر - پسر جوان ۲۰ ساله مشداقا - سر سفره مشغول خوردن نان و چای است . مشداقا از طویله دو گوسفند را بیرون میراند و در حالیکه برهه کوچکی را در بغل دارد بایوان آمده بقچه نان و چای را بر میدارد و از خانه خارج میشود . سگ گله دنبال مشداقا میدود .



همانوقت سحر - کوچه و میدانگاه شوکاتج

گاوها و گوسفند‌های روستائیان بطرف میدان‌نگاه براه افتاده‌اند. مشد آقا وارد میدان شده منتظر رسیدن سایر گاوها و گوسفند‌هاست. پس از مگشی کوتاه‌گلّه را بطرف مرتع هی می‌کند. چند روستائی در حال رفتن به سرکارشان از میدان عبور می‌کنند.



### همانروز صبح - مرتع

مشد آقا همراه گلّه از جاده‌ای خاکی بطرف مرتع میرود. وقتی به نزدیک مرتع میرسد چیزی توجهش را جلب می‌کند. چند کارگر غریبه دارند دیرک‌های چوبی آماده‌ای را که روی هم انباشته شده در زمین فرو می‌کنند. یک تریلی که از تراکتور باز شده در آنجاست. درون تریلی حلقه‌های بزرگ سیم خاردار بچشم می‌خورد. خود تراکتور در آنسوی مرتع در حال شخم زدن مرتع است. یک کارگر با اره برقی در حال انداختن درختهای داخل مرتع است. مشد آقا چند لحظه‌ای با تعجب باین صحنه نگاه می‌کند و آنگاه بطرف چند کارگری که مشغول نصب دیرک‌ها هستند میرود.

مشد آقا (معتراضانه) هوی عمو، چیکار میکنین؟

کارگر داریم حصار میکشیم می‌بینی که.

مشد آقا اینکّه مرتعه‌ا؟

کارگر (همچنانکه بکارش ادامه میدهد) بود مشدی فعلا " که زمین

آقای بخشداره.

مشد آقا از کی مال آقای بخشدار شده؟

خدا میدونه . ما چه خبر داریم مشدی . ما  
کارگرای بخشداری هستیم .

کارگر

اون کیه داره شخم میزنه ، مگه مملکت بی  
صاحبه ؟ چرا یه خبری ندادین ؟  
به کی ؟

مشد آقا

کارگر

به شوکاتج . این مرتع شوکاتجی هاست . گله شون  
اینجا میچره .

مشد آقا

کسی به گله کاری نداره . بفرستشون تو .

کارگر

گله آرام آرام وارد مرتع میشود . در این موقع مشد علی با گـ  
اسبی اش از راه میرسد و با دیدن این صحنه می ایستد .

مشد علی (متعجب) چه خبر شده مشد آقا ؟

میبینی دیگه . کارگرای بخشداری هستن .

مشد آقا

مشد علی (به کارگرها) مرتع چه ربطی به بخشداری داره ؟

ماکه از چیزی خبر نداریم داداش . اگه حرفی

کارگر

دارین برین بخشداری . ما کارگریم .

دو روستائی دیگر که بسرکارشان میروند لحظه ای با نگاه پرسیان می ایستند  
و سپس براهشان ادامه میدهند . مشد آقا نگران و گیج بدنبال گله به مرتع  
میرود و مشد علی گاری را بحرکت در می آورد . تراکتور در دور دست مشغول  
شخم مرتع است .



جاده خاکی پراز دست انداز که در دو سویش مزارع بزرگ برنج است .  
 مشدعلی سوار بر گاری بطرف قصبه می رود . آنسوی یک مزرعه برنج ، کدخدا -  
 مرد پنجاه ساله و چاق - سوار بر دو چرخه ، از مرز خاکی و باریک مزرعه بطرف  
 شوکاتج می رود . مشدعلی با دیدن او گاری را نگاه میدارد .

مشدعلی (با فریاد) هوی حاج ابراهیم ، هوی کدخدا هوی .  
 از آنسوی مزرعه کدخدا متوجه شده می ایستد . مشدعلی از گاری پیاده  
 شده از مرز باریک مزرعه بطرف او میدود . کدخدا صبر میکنند تا مشدعلی برسد .

مشدعلی سلام علیکم ، رسیدن بخیر .

کدخدا عاقبت به خیر ، چه خبر ؟

مشدعلی خبر خیر کدخدا ، مرتعودارن شخم میزنن!

کدخدا کی ؟

مشدعلی کارگرای بخشداری تراکتور انداختن تو مرتع .

کدخدا چی میگی مشدعلی ، خودت دیدی ؟

مشدعلی همین الان اونجا بودم .

کدخدا (با تاسف) بالاخره سادگی تون کار دست ما داد . چرا

رضایت دادین ؟

مشدعلی (متعجب) کی رضایت داده حاج ابراهیم ، روح کسی

خبر نداره .

کدخدا چطور خبر نداره ؟ الان از بخشداری میام .

تقاضا نامه تون نوشونم دادن . اما گمانم نبود

باین زودی شروع کنن .

مشدعلی (خشمگین) بخدای محمد اگه روحم خبر داشت مامور

بخشداری رو با اردنگی از قهوه خانه بیرون

میانداختم .

کدخدا خونت رو کثیف نکن ، شب بیا تکیه . حرفهای

زیادی هست .

۲۴ □ جای پای آهو

گد خدا براه می افتد .

مشد علی      هی هی هی بی سوادی ، ای خاک تو اون سرت

کنن میرزا حسن با اون سوادت .

مشد علی بطرف گاریش براه می افتد .



شب - تکیه شوکاتج

تکیه ساختمان بزرگ سفالی است با پنجره های فراوان و صحنی بزرگ . جلوش قبرستان ده است . سه چراغ زنبوری از طاق آن آویزان است و صحن تکیه را روشن کرده است . چند علم و یک منبر قدیمی گوشه ای قرار دارد . پای منبر تکه ای فرش افتاده و باقی با حصیرمفروش است . یک گوشه ، علیمحمد قهوه چی بساط چای و قلیان براه انداخته و دو جوان برای روستائیان چای و قلیان می برند . حدود ۱۵ نفر روستائی نشسته اند . گد خدا - حاج ابراهیم - روی قالی نزدیک منبر نشسته است . نعمت ماهیگیر ، مشد علی گاریچی ، میرزا حسن ، مشد آقا چوپان در میان آنها هستند .

گد خدا (با نگاهی به دور تکیه) گمانم همه آمده باشن .

مشد علی      چند نفری نیستن ، میز محمود ، مش نقی ،

گل آقا

خبر دارن ؟

گل آقا خبر داره ، غروب لب آب دیدمش .

مشد آقا (با تمسخر)      خبر داره که نیومد . بیاد چکار ؟ گاو داره ؟

گد خدا

نعمت

گوسفند داره؟

میرزا حسن امروز نداره، ممکنه به روزی داشته باشه. مرتع

مال شوکاتجه، مال گوسفنددارها که نیست.

مشد علی از پنجره تکیه روبه حیاط - صفر - پسر مشد آقا را که روی منار

تکیه ایستاده است با فریاد صدا میکند.

مشد علی صفر، یه دفعه دیگه ونگ بزن، شب سر شد.

صفر از بالای منار دستانش را دور دهانش می‌گذارد و در حالیکه به

همه سمت می‌چرخد فریاد می‌کشد.

صفر هوی، شوکاتجی‌ها، هوی

هوی، شوکاتجی‌ها، هوی، مرد باشه توی

کومه نباشه، مرد باشه توی کومه نباشه.

چند روستائی با فانوسهای روشن وارد حیاط تکیه شده بطرف صحن

تکیه میروند.

مشد آقا (به کدخدا) حاج ابراهیم، برپروز که گفتی از بخشداری

تورو خواستن شستم تیر کشید که باید خبری

باشه. حالا فهمیدم که واسه مرتع تورو

خواسته بودن، درسته حاجی؟

کدخدا (من و من کنان) نه، نه مشد آقا، قضیه مرتع رو همین امروز

صبح فهمیدم، وقتی اون تقاضا نامه لعنتی رو

که شما انگشت مهر کردین نشونم دادن.

نعمت کدوم تقاضا نامه کدخدا، ما فقط زیر یه کاغذ

سفید انگشت زدیم.

کدخدا هر چی! تقاضا نامه نه، کاغذ، چه فرقی

میکنه؟

کل احمد ما که همون کاغذ سفیدم انگشت زدیم.

میرزا حسن (با نگرانی) من که توضیح دادم. اون مامور گولمون زد.



کل احمد  
میرزا حسن

تو با اون همه سواد و ادعات چطور گول خوردی؟  
چیزی تو کاغذ ننوشته بود که سواد بدرد  
بخوره. فقط یک کاغذ سفید بود.

یک روستائی  
میرزا حسن (کلافه)

کی به تو اجازه داده بود اسم ما هارو بنویسی؟  
زورتون به حکومت نمیرسه دارین سرمن در  
میارین. اینای دیگه هم بودن و قبول کردن،  
همین مشد آقا، نعمت، مشد علی، علیمحمد  
قهوه چی، اما شما دیواری از دیوار من کوتاه تر  
پیدا نکردین.

مشد آقا

بابا حرف تو حرف نندازین. کد خدا قضیه  
بخشداری چی بود؟

کد خدا

بخشداری همه کد خدا هارو خبر کرده بود  
برای جلسه. بخشدار میگفت حکومت امسال  
میخواد میزان محصول رو بالا بیره. باید  
زمینهای که بایر افتادن هر چه زودتر کشت  
باشن. ما گفتیم حرفی نداریم، بذر بدین  
ما هم میکاریم، همین، حرف دیگه ای نبود.  
میگفت بعضی از دهات موافقت نامه دادن که  
زمینهای بایر محلشونو مالکهای که امکانشو  
دارن بکارن. منکه خبر نداشتم منظورش  
شو کاتجی ها هم هست.

سروصدای روستائی ها در میساید. حرفها نامفهوم ولی اعتراض آمیز

است.

علیمحمد  
مشد علی

آخه تو این ده زمین بایر کجا بود؟  
مرتع که زمین بایر نیست. پس این گاو و  
گوسفندا کجا باید بچرن؟

مشداقا (به مسخره)

کدخدا

لابد تو حیاط بخشداری!  
بخشدار میگفت تعداد گاو و گوسفندهای ما  
آنقدر نیست که احتیاج به مرتع داشته باشیم.  
تازه قدرتی خدا اینجا کوچه هاشم مرتعه،  
سر چینه‌هاش علف سبز میشه، گوسفند بی  
علوفه نمیمونه.

مشداقا

باشه از فردا گوسفندا تونو میبرم سر دیوار  
بچرن!

همه به خنده می‌افتند.

کدخدا

صحبت سراینه که دستور دولت را که همیشه  
اجرا نکرد، بایدیه راهی پیدا کرد و قانعشون  
کرد. من خودم نه سر پیازم نه ته پیاز.  
من میگم راه درستش اینه که همین فردا دو  
سه نفر از ما بریم بخشداری حرفهامونو با  
بخشدار بزنیم. ببینیم حرف حسابش چیه.

میرزا حسن

روستائیان با همهمه و سروصدا تائید میکنند.

کل احمد

درسته، درسته.

کدخدا

گمان نمیکنم نتیجه‌ای داشته باشه

نعمت

این چه حرفیه کدخدا، مگه مملکت صاحب  
نداره؟

مشدعلی

چطور گمون نمیکنی کدخدا، این که همیشه  
دسترو دست بذاریم.

مشداقا

باید چند نفر هم برن سر مرتع جلوی تراکتور  
و کارگرای بخشداری رو بگیرن. باید تا حرفهای  
ما با بخشدار تموم نشده شخم زدن و حصار  
کشیدن تعطیل بشه.

کدخدا

آخه مرتع که ملک پدرمون نیست که بتونیم  
جلوی کارگرای بخشداری پرو بگیریم .

مشداقا (به تمسخر) اتفاقاً " ملک پدرمونه ، درسته گل آقا؟  
گل آقا که در همین لحظه جلوی در تکیه رسیده بدون مکت پاسخ  
میده هه .

گل آقا

هزار درصد مشداقا!

همه به خنده می افتند .

کدخدا (کلافه)

بابا بذارین بفهمیم چه غلطی داریم میکنیم .  
راهش همینه که گفتم . همین حالا دوسه نفر  
روتعیین کنین فردا اول وقت برن بخشداری . . .

میرزا حسن

و بقول مشداقا شخم زدن و سیم خاردار  
کشیدن دور مرتع هم تا وقتی حرفهامون  
تموم نشده تعطیل بشه ، والسلام .

مشدعلی

با رفتن دوسه نفر کار پیش نمی ره ، مازبون  
نداریم از پس بخشدار بر بیاییم . باید دسته  
جمعی بریم ، دستکم ده پانزده نفر .

علی محمد قهوه چی

دسته جمعی این حرف را تائید می کنند . گل آقا که همچنان به درگاهی

تکیه کرده و با تمسخر به همه نگاه میکند به حرف در می آید .

حرف زدن با ما مورین دولتی کار احمقانه ایه .

گل آقا

سروصدا خاموش میشود .

گل آقا

قانون رو مردم شهر درست میکنن ، خودشونم  
معنی اش میکنن ، خودشون هم اجراش میکنن ،  
اونوقت انتظار دارین جایی ام واسه دهاتیها  
بمونه !

یعنی اگر مالکها مزد رعیتهارو بخورن باز  
جرو بحث با اونا غلطه؟

علی محمد قهوه چی

آره، وقت تلف کردنه، رعیتها اگه با مالکاشون بحث کنن فقط وقتشون ضایع میشه. یه مالک هیچوقت بسا مذاکره قانع نمیشه. مالک فکر سودشه همین و همین.

گل آقا

از کی تا حالا بخشدار مالک شده؟ همین پنج سال پیش بود که میافتاد تو دهاتها سلف خری.

مشد آقا

امروز دیگه مالک یعنی همین ها. پنج شش سال پیش که از شه میرزا داومد ولایت ما کسی باور نمیکرد دلالی مثل اون امروز پولش از پارو بالا بره. کدومتون توی این چند سال محصولتونوبه همین آدم پیش فروش نکردین؟ تو قصبه مالکها آدم حسابش نمیکردن اما با همین سلف خری و دلال بازی ببین به کجاها رسید.

نعمت

مشد علی

بانک، سفته بازی، نزول خوری، امروز دیگه راه پولدار شدن دلال بازیه.

نعمت

حرف الکی نزن نعمت. بانک که کارش اینکارا نیست، اگه نمیدونی بدون، بانک کارش نگه داشتن پوله، یا فرستادنش از اینجا به اونجا. نه کدخدا، البته عقل ما قد نمیده ولی بانک خودش بزرگترین تاجره.

کدخدا

گل آقا

ول کن سر جدت

کدخدا

اگه نیست کدخدا، پس چه دخلی به بانک داره که تو کار خونه شالیکوبی، تو کارخونه پنبه پاککنی، حتی تو خرید و فروش پوست

نعمت

گراز دخالت میکنه؟  
 بابا اول کنین این حرفای گنده تر از دهن تنو.  
 (به گل آقا) خوب پس نباید با اونا بحث  
 کرد؟  
 نه.

قهوه چی

گل آقا

میرزا حسن

گل آقا

پس چاره چیه؟  
 خیلی ساده، همون کاری که اینا کردن (به  
 سه چهار جوان که صفر هم بین آنهاست  
 اشاره میکند) فصل وجین اینها سر زمین  
 همین آقای بخشدار کارگری میکسردن  
 بخشدار مزدشونو پائین آورد. اینا هم عوض  
 اینکه علفهای هرز رو بکنن رو علفها خاک  
 ریختن.

همه به خنده می افتند. صفر و دیگر جوانها با سر حرفهای گل آقا را

تائید میکنند.

خوب، نتیجه چی شد؟ ده برابر مزدی که  
 بخشدار از اینا دزدیده بود موقع درو ضرر  
 کرد. کار کردن فقط یه راه نداره، ده تا  
 راه داره و هر راهش با مزدی که میگیری جوره.  
 اگه دستمزد خوب باشه کار خوب پیش میره،  
 اگه بد باشه معلومه دیگه... چطوره؟

گل آقا

این یه چیز دیگه س گل آقا. قضیه قضیه  
 دستمزد نیست. میگی حالا که بخشدار داره  
 مرتع رو از دستمون در میاره نباید حرفی  
 بزنینم؟

مشد آقا

فرق زیادی نمیکنه مشدی. قانون من همه

گل آقا

## فیلمنامه □ ۳۹

جادرسته . تا اونجائی که من میدونم همین آقای بخشدار خیلی چیزها داره . توی قصبه یک دباغ خونه داره ، درسته ؟ به کوره پزخونه داره . همین سر جاده خودمون یک کارخونه شالیکوبی داره که این برق پر نور رو بجا میده - البته میداد - درسته ؟ به کبریت بکشین شالیکوبی شو آتیش بزنین ، بلافاصله مرتعو پس میده . اگه علاج نکرد کوره پزخونه شو بسوزونین . اگه بازم چاره نشد خونشو آتیش بزنین . این تنها راهیه که دارین و اگر نه به روز خونه تون رو هم روی سرتون خراب میکنه و برای بیشتر شدن محصول شخم میزنه .

جمله آخر را در حالیکه با تمسخر بآنها نگاه می‌کند بزبان آورده و براه می‌افتد . چند جوان بدنبال او راه می‌افتند . روستائیان تحت تاثیر صحبت او ساکت‌اند و حرفی نمی‌زنند .



صبح آفتابی - خیابان اصلی شهرک

روستائیان شوکاتج (حدود ۱۵ نفر که مشدعلی ، قهوه‌چی ، مشدآقا ، گل احمد و میرزا حسن هم در میانشان هستند ) سوار بر ارابه مشدعلی از

خیابان اصلی شهر که چند بانک در آن قرار دارد عبور میکنند. از داخل یک بانک مهندس فلاحتی (مردی میانسال) با کیفی در دست و سرو وضعی مرتب خارج میشود و بی توجه به آنها سوار اتوموبیل خود شده به راه می افتد .  
مشد علی متوجه او میشود .

ای ، مهندس فلاحتی بود .

مشد علی

باز سرو کله اش پیدا شده .

کل احمد

انتخابات نزدیکه باز اومده اینطرفا

میرزا حسن

کاش زودتر دیده بودیش باش حرف میزدیم ،

قهوه چی

آخر ناسلامتی وکیل ماست .

کل احمد

دلت خوشه مشدی .

حق با علی محمده اگه میدیدیمش خوب بود ،

مشد آقا

اقلا زبون بخشدارو می فهمید .

حالا که رفت ، بیخود خودتونو خسته میکنین .

مشد علی

گاری جلوی ساختمان بخشداری می ایستد و همه پیاده میشوند و بداخل

حیات بخشداری میروند . مشد علی توبره گاه را زیر گردن اسب میگذارد .

## ۱۰

### همانروز صبح - حیات بخشداری

چند کارمند از پنجره اداره سرشان را بیرون می آورند و همگی با

تعجب این جمع را نگاه میکنند .

مشد آقا (به میرزا حسن) تو از طرف ما حرف بزن ، مراقب باش بازم

کلاه نره سرت .  
 میرزا حسن شماها هم حرف بزنین ، اینجور نباشه که منو  
 تنها گیر بیاره .  
 قهوه‌چی راست میگه .  
 آقای فهیم از پنجره با نگرانی به آنها نگاه میکنند و بسرعت خارج  
 شده جلوی در عمارت می‌ایستد .  
 فهیم سلام بر همولایتیها .  
 میرزا با آقای بخشدار کار داریم .  
 فهیم آقای بخشدار؟  
 مشد آقا به این کاری نداشته باش ، بریم تو .  
 فهیم به هرکی اعتقاد دارین نیست ، آقای بخشدار  
 هنوز نیومدن .  
 قهوه‌چی کجا هستن؟  
 فهیم شاید سر کار خونه پنبه باشن .  
 میرزا کی میان؟  
 فهیم فکر نکنم تا ظهر بیان ، معمولاً " نزدیک ظهر  
 میان .  
 مشد آقا بریم کارخونه پنبه ، بیخود معطل نشیم .  
 مشد علی که دارد اسب گاریش را تروخشک می‌کند متوجه بلور (دختر  
 جوان) میشود که بطرفش میدود .  
 بلور مشد علی عمو ، مشد علی عمو .  
 دیگران هم متوجه او میشوند ، بلور با نگرانی به مشد علی میرسد .  
 بلور چه خوب شد دیدمت مشد علی عمو ، پدرم  
 حالش بده . کی میری محل مارو ببری ، نمیتونه  
 پیاده بره .  
 مشد علی چه‌اش شده؟



بلور  
آوردیمش بهداری، اما دیگه حال نداره  
برگرده .  
بلور با دست سمت بهداری را نشان میده .  
مشداقا (به مشدعلی) تو اینارو ببر محل ما خودمون میریم کارخونه ،  
پیدایش میکنیم .

## ۱۱

همانروز - جلوی بهداری .

بلور جلو راه می افتد و با سرعت بطرف بهداری میرود . مشدعلی  
جلوی در بهداری می ایستد . روی زمین مش ننه (مادر بلور) و مش قربان  
(پدر بیمار بلور) نشسته اند . با دیدن مشدعلی ، مش ننه بلند شده کمک  
میکنند که شوهرش را بلند کنند . مشدعلی پیاده میشود و پیرمرد را بغل کرده  
در گاری میگذارد .

مش ننه خدا عمرتو زیاد کنه مشدعلی عمو ، نبودی

چه جوری می بردیمش محل .

بلور و مش ننه هم سوار شده گاری بطرف شوکاتج راه می افتد .

## ۱۲

همانروز صبح - جلوی قهوه خانه قصبه

در خیابان قصبه مشد علی جلوی قهوه‌خانه می‌ایستد. مشد علی پیاده شده و از کنار قهوه‌خانه چند کیسه برنج و حلب روغن و نفت را بار ارا به می‌کند.

مشد علی (به قهوه‌چی شهرک) مشقربون مریضه می‌بریمش محل، اگه شوکاتجی‌ها بازم بار آوردن غروب میام میرم.

قهوه‌چی      باشه.

مشد علی سوار گاری شده از خیابان عبور می‌کند و راه‌بند را پشت سر میگذارد و به جاده خاکی می‌افتد.

## ۱۳

ظهر آفتابی - مزرعه‌ای در کنار جاده شوکاتج

گل آقا و صفرو چهار جوان دیگر مشغول کار در مزرعه هستند. چهره و بازوهای آفتاب سوخته گل آقا از عرق پوشیده است. از پیچ جاده خاکی، گاری مشد علی بطرف ده می‌پیچد. گل آقا با دیدن گاری گم‌راست می‌کند و پس از چند لحظه بطرف جاده برآه می‌افتد. گاری می‌رسد و می‌ایستد. مش‌ننه و بلور با دیدن گل آقا دست و پایشان را گم می‌کنند و گره چار - قدشان را محکم می‌کنند. مشد قربان بی‌حال است و به یک گونی تکیه کرده و بخواب رفته است.

گل آقا (به مشد علی) مگه نرفتی بخشداری؟

مشد علی چرا، بخشدار هنوز نیومده بود، مشتی

حالش بده گفتم ببرمش محل، پیاده نمیتونست  
بیاد.

چرا پیرمرد و برده بودین قصبه ننه؟  
بردش مریضخونه. دیشب حالش بهم خورد.  
گفتم از دست میره. دکترهارو که خودت بهتر  
میشناسی، دوتاحب دادگفت ببرش چیزیش  
نیست.

فکر میکنی قضیه مرتع به جایی برسه؟  
خدا میدونه، فعلاً "دارن دنبال بخشدار  
میگردن، راستی مهندس فلاحتی رو هم دیدیم.

وکیل؟  
اره، توی خیابان، از بانک درآمد و پرید  
تو اتولش و رفت.

که اینطور!  
میرزای گفت انتخابات نزدیکه باز سروکله‌اش  
تو ولایت پیدا شده.

در فاصله این گفتگو بلور زیر چشمی نگاههای پر محبتی به گل آقا  
میکنند. مش قربان که بسختی از بیماری زجر میکشد چند بار لای چشمانش  
را باز کرده و دوباره بی حال میشود. پیرمرد یکباره بسرفه می‌افتد. همه  
دستپاچه میشوند. گل آقا بطرف او می‌آید و همزمان با بلور دستش را بطرف  
پیرمرد که از شدت سرفه تگانه‌های شدیدی میخورد دراز میکند. دست او و  
بلور بهم برخورد کرده هر دو رنگ برنگ می‌شوند.

مش ننه      مشد علی سرجدت مارو برسون محل.  
سرفه‌های پیرمرد شدیدتر میشود و پس از یک لوزش شدید یکباره از  
لبه گاری خم میشود و به استفراغ می‌افتد. پیرمرد گبود شده است.

گل آقا (به مش‌ننه)  
مش ننه

گل آقا (به مشدعلی)  
مشدعلی

گل آقا یکه می‌خورد.  
گل آقا

مشدعلی

گل آقا

مشدعلی

مش ننه

مش ننه                      مثل بچهٔ سیاه سرفه‌ای تا کبود نشه و استفراغ  
نکنه سرفه‌اش بندنمیاد . دکترگفت مال خاکه  
جلوش خاک بلند نکنین . گفتم دکتر آدم  
از خاک باشه و خاک مریضش کنه ؟ مگه میشه  
تو ده از خاک پرهیز کرد ؟

گل آقا از کنارگاری شانه‌های مش قربان را که دارد حالش بهتر می‌شود  
می‌مالد . بلور نگاههای گذرائی به گل آقا می‌اندازد .

مشدعلی                      تکون گاری حالش رو بهم زده  
مش ننه                      مال نفس تنگی شه ، سر جدت ما رو برسون  
خونه .

گل آقا                      من میارمش ، نگاری زیاد تکون داره .  
گل آقا زیر نگاه پر محبت بلور با یک حرکت پیرمرد را که تقریباً  
بی‌هوش است بلند کرده و بگول می‌گیرد و براه می‌افتد .

مشدعلی                      سوارشین .  
بلور                      ما هم پیاده میریم .  
بلور و مادرش بدنبال گل آقا که پیرمرد را بگول دارد حرکت میکنند .  
مشدعلی گاری را با آرامی بحسرت در می‌آورد . بلور چشم از گل آقا که با  
هیگل درشتش پیشاپیش در حرکت است بر نمیدارد . می‌خواهد حرفی بزند  
ولی جرات نمیکند . بالا خره تاب نمیآورد .

بلور                      اگه به مردی مثل شما داشتیم باعث زحمت  
نمیشدیم گل آقا .

سپس با خجالت از نگاه گل آقا که رویش را باو می‌کند فرار کرده به  
مادرش نگاه میکند .

# ۱۴

همانروز - کارخانه پنبه پاک‌کنی

روستائیان شوکاتج‌وارد محوطه کارخانه میشوند . چند گامیون وتریلی مشغول خالی کردن و بار کردن پنبه هستند . یک جیب اتاق فلزی وسط حیاط ایستاده و مردی میانسال و فعال (مرادنیای بخشدار) دارد با سر - کارگر حرف میزند . چند کارگر پشت سر سرکارگر ایستاده‌اند .

مرادنیا (به سرکارگر) خیلی باید منظم تر باشه ، یک کارخونه تو شرایط فعلی باید طوری کار کنه که ظرف یک سال ظرفیتش ۲۵٪ بره بالا . سرمایه با آمار سروکار داره . درصد ، درصد مهمترین لغت این عصره ، تو اگه بخوای یک کارفرمای کارگشته‌بشی باید این نکته را خوب بفهمی . سرمایه مثل یک قلوه سنگه که سر یک تپه ، میون برفها ایستاده . وقتی به کارش میندازی این سنگ تو سراسیمبی پر از برف راه می‌افته و وقتی به پای تپه میرسه ، دیگه سنگ نیست یک‌بهمه . درسته! سرمایه تو یک بستر آماده مثل اینجا ، اینجوری رشد میکنه .

روستائیان در چند قدمی می‌ایستند تا بخشدار حرفش تمام شود .  
مراد نیا آنها را می‌بیند ولی اعتنائی نمیکند .

مراد نیا سال گذشته درصد سود اینجانسبت به کارخونه

## فیلمنامه □ ۳۹

شالیکوبی ۰/۶/۷ پائین‌تر بود و این باید برای تو بعنوان سرکارگر اینجا و همچنین برای شما چند نفر که به هر حال بیشتر از یک‌کارگر معمولی مزد میگیرین مایه سرشکستگی باشه. فکر میکنم همین تذکره فعلا "کفایت کنه"، درسته؟

بخشدار بی‌آنکه منتظر پاسخ بماند و بی‌توجه به روستائیان بلافاصله سوار جیب شده و حرکت میکند. روستائیان که غافلگیر شده‌اند، تنها حرکت کوچکی می‌کنند و باقی میمانند.

میرزا حسن (به سرکارگر) با آقای بخشدار کار داشتیم.

سرکارگر      فعلا "که رفت".

مشد آقا      رفت بخشداری؟

سرکارگر      ممکنه.

قهوه‌چی      میریم اونجا.

# ۱۵

همانروز - بخشداری

مهندس فلاحتی با سرو وضعی گاملا "مرتب در میان روستائیان شوکاتج ایستاده و با خوشرویی و چرب‌زبانی هرچه تمامتر با آنها صحبت میکند. مهندس فلاحتی باز هم سلام، سلام بر کشاورزان آزاده شوکاتج. با آقای بخشدار صحبت کردم مساله

کاملاً "حله . خوشبختانه آقای بخشدار بشدت از شوکاتجی ها راضیه . میرزا ، تو بعنوان نماینده برو تو .

قرار بود دسته جمعی بریم .

تنهایی حرف آدم پیش نمیره .

مشداقا ، این چه حرفیه ، من قبلاً " مساله روحل کردم ، طبق یک قرار داد رسمی مرتع شوکاتج فقط بمدت ۵ سال یعنی در طول برنامه ۵ ساله فعلی زیرکشت میره . بعد ، مرتع بی - کم وکاست مال شماست تاگوسفندانو بچرونین و از نظر دامداری کشور رو به خودکفائی برسونین . مگه دامداری اهمیت کمتری از کشاورزی داره ؟ نه ، هرگز . راه بیفت میرزا ، آقای بخشدار منتظره .

میرزا حسن

مشداقا

مهندس

میرزا با تردید به راه می افتد و به طرف راهرو میرود . روستائیان

نمیدانند چه کنند . مهندس فلاحتی یگریز حرف میزند .

به نظر من قانون گسترش زمینهای زیرکشت یه قانون انسانیه . تا پنجسال آینده ما نه فقط نیازی نخواهیم داشت که از آمریکا و اروپا گندم و برنج وارد کنیم بلکه به آنجا صادرهم خواهیم کرد . متخصصین ومهندسینی که این برنامه هارو میریزن مسلماً " از شما روستائیان خوش قلب بهتر به مسائل مملکت واردن . برای کشت این زمینها نیاز به تراکتور هست ، نیاز به بذر هست ، نیاز به کارگر روز مزد هست که برای روستائیان امکان

مهندس فلاحتی

تهیه‌اش فراهم نیست .  
میرزا در ته راهرو با تردید وارد اتاق بخشدار میشود .

## ۱۶

همانروز - داخل اتاق بخشدار

اتاقی است بزرگ که با فرش و میبل تزئین شده است . بخشدار پشت  
میزش بند نیست و مرتب در حال پس و پیش کردن اوراق مختلفی است .  
میرزا حسن وارد میشود ، بخشدار نگاهی به او می‌اندازد .

بخشدار بله ؟

میرزا میرزا حسن شوکاتجی هستم .

بخشدار اها ، بیا بیا

بخشدار کاغذی را پیدا میکند و در همان حال که مشغول کار است می‌گوید

بخشدار سواد داری ؟

میرزا میشه گفت بله .

بخشدار کاغذی را جلوی او میگذارد .

بخشدار امضاء کن .

میرزا سخت نگران است ، می‌خواهد حرفی بزند ولی جرات نمی‌کند .

بخشدار بطرف میزش می‌رود و از داخل کتوهای چیزهایی را در می‌آورد و

بی‌آنکه به میرزا نگاه کند می‌گوید

بخشدار تمام شد ؟

میرزا که مردد است به خود می‌آید .



میرزا

بله، بله.

میرزا خطی زیرودقه میگذرد و بی آنکه حرفی بزند بر میگردد. بخشدار سخت در حال پس و پیش کردن او را قش است.

## ۱۷

همانروز - حیاط بخشداری

میرزا حس بطرف حیاط می آید. مهندس با دیدن او رو به میرزا میکند

مهندس خوب به امید خدا مساله شما هم حل شد. البته من کار مهمی نکردم.

مشد آقا خدا عزتتونوز یادکنه، واقعا "تشکر داریم.

مهندس من فقط وظیفه مو انجام دادم. تشکر نداره.

روزی که شما توی انتخابات به من رای دادین

برای این بود که امروز من این خدمت رو بشما

بکنم. چندماه دیگه دوباره انتخاباته، وکیل

مردم، دوست مردمه و باید فقط برای مردم

کار بکنه. پس دیگه تشکر معنی نداره، راستی

مشد آقا از اون جوونی که پارسال برات تو

کارخونه کار درست کردم رعیت تهرون خبر

داریں؟

مشد آقا گل آقا رو میگیں؟ (با تمسخر) حالا رئیس

کارخونه شده.

قهوه‌چی	شوخی میکنه دوسه ماهی تهرون موند و برگشت .
مهندس	عجب چطور بمن خبر نداد؟
مشد آقا	میگفت تمام تهرون روزیر پا گذاشت و گیرتون نیاورد . اتفاقاً " کار واجبی با شما داشت !
مهندس	پس حالا چکار میکنه؟
قهوه‌چی	بعد از اینکه مینشوبشما فروخت و شماراهنمائیش کردین بره تهرون ، چند ماهی تهرون موند و پولهاشوخرج کردو آس و پاس برگشت ده ، حالا سر زمین این و اون کارگری میکنه .
مهندس	لابد سرنوشتش این بودوگرنه سفارشنامه خوبی بهش داده بودم . با سرنوشت همیشه جنگید .
روستائیان	خوب فعلاً " خداحافظ . خدانگهدار .

## ۱۸

### سحر ، در مرتع

دو ژاندارم مسلح در حاشیه حصار مرتع قدم میزنند و پاسداری میدهند . دو کارگر دارند دیرکها را نصب می‌کنند و سیم خاردار می‌کشند . تراکتور دارد آخرین قسمتهای مرتع را شخم میزند . گاوها و گوسفندها در خیابان خاکی جلوی مرتع پراکنده‌اند . مشد آقا زیر درختی نشسته و قلیان میکشد .

چند گاو و گوسفند به حصار نزدیک میشوند و میخواهند وارد مرتع شوند . یکی از ژاندارمها که چشم لوچی دارد و یک رادیو ترانزیستوری به سرتفنگش آویزان کرده با دیدن گاوها رادیو را از سرتفنگش بر میدارد و تفنگ را رو بآنها گرفته و شلیک میکند . گله از وحشت پراکنده میشود . ژاندارم رادیو را دوباره به تفنگ آویزان میکند و با هنگی که از آن پخش میشود گوش میکند . مشد آقا لبخندی میزند و اعتنائی نمیکند . دو روستائی که دارند بسر کارشان میروند بی اعتنا به ژاندارمها براهشان ادامه میدهند .

## ۱۹

### غرוב - در معدن سنگ آهک

عده‌ای کارگر در معدن سنگ آهک که در واقع حفره‌ای است بزرگ در دل یک گوه اهکی ، مشغول کارند . یک جیب قدیمی بدون سقف آنجا ایستاده است . مرتضی (مرد جوان روستائی) که سر کارگر معدن است سوار جیب شده از معدن خارج میشود و به جاده خاکی می‌پیچد . جلوی جاده با دیدن گل آقا می‌ایستد . گل آقا ماشین را دور میزند و در حالیکه مسلط به او ایستاده است به حرف می‌آید .

میگن ننهات دیشب رفته برات خواستگاری .  
تا خدا چی بخواد .  
خواستگاری کی ؟

گل آقا

مرتضی

گل آقا

مرتضی (باترودید)

دختر مش قربون ، خیال میکنم .  
مگه تو قدرکلا هم مش قربون دارین ؟

گل آقا

مرتضی	مش قربون شوکاتجی .
گل آقا	عجب ، مگه مش قربون شوکاتجی دختر داره ؟
مرتضی	سربسرم نذار گل آقا .
گل آقا یقه او را می چسبد و با خشمی که در نگاهش هست به حرف می آید .	
گل آقا	دلم می خواد جرات کنی پاتو بذاری شوکاتج .
مرتضی با وحشت چند لحظه ای نگاهش میکند و بعد سرش را زیر می اندازد و ماشین را به حرکت در می آورد و دور میشود . گل آقا چشم از ماشین برنمیدارد .	

## ۲۰

هما نروز غروب - منزل بلور

خانه ای محقر و چوبی و گالی پوش با ایوانی دود زده .  
مش ننه مادر بلور با ناراحتی از ایوان بطرف حیاط می آید . چارقدهش  
را روی سرش مرتب میکند . بلور در حیاط با نگرانی متوجه اوست . وقتی مادر  
بی توجه با او از کنارش میگذرد بحرف می آید .  
بلور توکاری نداشته باش ننه .  
مش ننه بی اعتنا به او از خانه خارج میشود .

## ۲۱

همانروز غروب - کوچه‌های شوکاتج

مش ننه از چند کوچه بسرعت عبور میکند . بچه‌های پابره‌نه در کوچه‌ای مشغول بازی‌اند . زن و مرد که از مزرعه برگشته‌اند دارند عبور می‌کنند . هوا هنوز تاریک نشده است .

## ۲۲

همانروز غروب - منزل گل‌آقا

منزلی است محقر همچون دیگر منازل روستائی . مش‌ننه ناراحت وارد خانه میشود . ماجان - مادر گل‌آقا - زنی جا افتاده ولی سالم و درشت با دیدن مش ننه دست از کار می‌کشد .

مش ننه	تکلیف ما با این پسر ت چیه ما جان ؟
ماجان	مگه باز این کله خر دسته گل به آب داده ؟
مش ننه	جلوی مرتضی پسر حاج حسینعلی رو گرفته و براش خط و نشون کشیده .
ماجان	مرتضی کیه ؟

مش ننه  
ماجان  
مش ننه

پسر حاج حسینعلی کدخدای ده قدرکلا .  
چرا ؟  
چه میدونم ، اگه خودش خواستگاره پس چرا  
پا جلونمیذاره ، اگه نیست چرا سنگ راه دیگر  
میشه .

ماجان (آهی به نشانه آسودگی  
خیال میکشد )

آه ، یازم قضیه بلور ، بیا بشین مش ننه  
خونتو کثیف نکن . این طایفه سرنوشتشون  
همینه . گل آقا آدمی نیست که سرو سامون  
بگیره . من میشناسمش از شکم من در اومده .  
این حرفو نزن ماجان ، مرد به زن احتیاج  
داره .

ماجان

خدا نمیخواه دلاید . دو سال پیش که فهمیدم  
به بلور علاقه داره باش حرف زدم . نتیجه  
چی شد ؟ رفت همون یه تیکه زمینی که داشتیم  
مفت و مسلم داد باون وکیل قرمساق و گفت  
عوضش میرم شهر کار میکنم و پولدار میشم ،  
و دو سال بعد میام دختره رو میگیرم . اینهم  
عاقبتش . رفت شهر همون چندر قازرو هم  
خرج کرد و کون برهنه برگشت و افتاد به  
کارگری .

مش ننه  
ماجان

دختره که انتظاری ازش نداره .  
صحبت سر دختره نیست ، صحبت سربخت  
و اقباله . این خانواده مرد زندگی خانوادگی  
نیستن . توی پیشونیشون ننوشته . مگه پدرش  
نبود ؟ هر چی کردم به خونه پابندش کنم  
نشد . انقدر گردنکشی کرد تا کارش باونجا

کشید که میدونی (بغص گلویش را میگیرد)  
 اونا مردائی نیستن که تو ملافه بخوابی ،  
 مردائی نیستن که با یه زن کارشون سر بگیره .  
 نه ماهی که توشکم بود از لگدش عاجز شده  
 بودم .

اما خدا رو خوش نمیاد دختره خونه نشین  
 بشه . بالاخره تو مادرشی باید باش حرف  
 بزنی .

حق با توهه . اگه نتیجه‌ای داشته باشه .

مش ننه

ماجان



نیمه شب . منزل گل آقا

گل آقا در ایوان خانه خوابیده است . یک چراغ فانوس کم سو به دیرک  
 آویزان است . ماجان سر سجاده نماز نشسته فکرش به گل آقا و بلور است .  
 زیر لبی اورادی را میخواند . پس از لحظه‌ای مصمم بر میخیزد و بالای سر  
 گل آقا میرود .

ماجان                      گل آقا . . . گل آقا پسرم .

او را تکان میدهد . گل آقا از خواب سنگین بر میخیزد .

ماجان                      چه تصمیمی گرفتی ؟

گل آقا                      چی ؟

ماجان                      میگم چه تصمیمی گرفتی ، تکلیف دختره

چییه ؟

گل آقا در رختخوابش مینشیند .

گل آقا	چه جوری میتونم زن بگیرم وقتی یه وجب خاک زیر پام نیست .
ماجان	میخواستی زمینو از دست ندی .
گل آقا	صبر داشته باش ، دوباره برگشته .
ماجان	کی ؟
گل آقا	همون قرمساقی که زمینو از دستم در آورد .
ماجان	پولت کجا بود که بتونی زمین رو پس بگیری ؟
گل آقا (مصمم )	میگیرم .

## ۲۴

روز - قهوه خانه ای در یکی از خیابانهای قصبه

قهوه خانه ای است کوچک و گشیف پاتوق روستائیان که برای کار روزمره به قصبه می آیند . قهوه خانه کمی شلوغ است و کسانی وارد و خارج می شوند . گل آقا پشت میزی نزدیک پنجره نشسته و خیابان باریک و پر رفت و آمد قصبه را زیر نظر دارد . پس از چند لحظه فکر ، تصمیمش را می گیرد و از جا بلند شده خارج میشود .



## ۲۵

همانروز - خیابان قصبه

گل آقا در حالیکه خشمگین بنظر می‌رسد از خیابان عبور می‌کند. در خیابان ماشینهای سواری همراه کامیون و تراکتور و گاری و اسب در حال عبورند. گل آقا در یک خیابان وارد ساختمان چوبی دوطبقه‌ایکه تابلوی یک شرکت ساختمانی را دارد میشود.

## ۲۶

همانروز - داخل ساختمان شرکت

گل آقا با سرعت از پلکان چوبی ساختمان بالا رفته از در باز آپارتمان طبقه دوم وارد میشود. در اتاق اول پشت یک میز چوبی کوچک یک مرد لاغر اندام نشسته است.

دفتردار                      بله، باکی کار داشتی؟

گل آقا                         با آقای مهندس.

دفتردار                      تشریف ندارن.

گل آقا با یک حرکت خشن دفتردار را که باو نزدیک شده و از قیافه اش وحشت می‌بارد به پشت میزش پرت میکند و وارد اتاق کار مهندس فلاحتی

## فیلمنامه □ ۵۱

میشود. مهندس که از سرو صدا بشدت ترسیده و پشت میزش ایستاده و نمیداند چه کند با دیدن گل آقا غافلگیر میشود. گل آقا مستقیم جلو رفته شانه‌های مهندس را می‌چسبد و با خشمی شدید بحرف می‌آید.

گل آقا  
ارباب یادتونه چند سال پیش که حسن  
مهندس (با ترس)  
زاندارم روزده بودم و کارم به پاسگاه کشید  
آره، آره.

گل آقا  
حالا فکر نمیکنین که وقتش رسیده باشه برم  
زندون؟

مهندس  
چرا با این عجله؟  
گل آقا  
چون حالا دیگه موقعیه که میتونم با وجدان  
پاک برم اونجا.

مهندس  
برای چی؟  
گل آقا  
برای اینکه دلم نمیخواد آدمی که با حقه بازی  
زمین منواز چنگم در آورده بازم نفس بکشه.

گل آقا فشاری به گردن مهندس می‌آورد که او را بشدت می‌ترساند. آنگاه کمی آرام میشود.

مهندس  
تو هم‌هش بفکر زمین و زراعت هستی چرا  
نمیری دنبال یه کار دیگه.

گل آقا (خشمگین)  
چرا ماهی سفید نمیپره، چرا گنجشک شنا  
نمیکنه، چرا اردک چهچهه نمیزنه. من یه  
رعیتم و به زمین احتیاج دارم.

مهندس  
حق با توهه، حق با توهه.

گل آقا که خشمش فرو نشسته یقه او را رها می‌کند. دفتردار از لای در با وحشت به آنها نگاه می‌کند. مهندس از فرصت استفاده کرده بازبان چرب و نرم بحرف می‌آید.

مهندس

بشین، به دقیقه بشین.

گل آقا در کمال خشم می نشیند. انگار حواش به او نیست.

مهندس

حالا دیگه کسی با زمین و کشت و کار به جایی نمیره. تاول زندگیته، من شمادهاتیهارو میشناسم. حداقل دودوره اس که بارای شماها وکیل می شم، میدونم یه رعیت به زمین احتیاج داره ولی نه هر رعیتی، تو میتونی بری شهر، میتونی بری کار کنی و چند سال دیگه برای خودت سرمایه ای به هم بزنی، عمرزمینداری دیگه سر اوآمده، نه فقط واسه یه رعیت بی زمین مثل تو، حتی برای مالکهای عمده، هر کی این مطلب رو نفهمه کلاه اش پس معرکه اس. صنعت داره بیداد می کنه. حیف جوونی مثل تو نیست که می خواد روی یه تیکه زمین بیوسه؟

من اگه زمین تورو به بخشدار نفروخته بودم حتما "پست میدادم. باور کن. ولی بازم مخالف بودم که روزمین کار کنی، گل آقا، بارتو ببند برو تهرون.

گل آقا

اینکارو یکبار کردم، دیگه گول نمیخورم.

مهندس

بازم بکن، دوباره امتحان کن

گل آقا بی هدف از جایش بلند می شود، نمیداند چه کند.

مهندس

من یکی دوهفته اینجا هستم، بازم به من سر بزن. سعی میکنم برات کاری دست و پا کنم، البته نه اینجا، تهرون.

## ۲۷

### منزل بلور - غروب

مش ننه مادر بلور در ایوان خانه مشغول کار است. بلور دارد در حیاط همیزم خرد میکند. ماجان - مادر گل آقا - از کوچه وارد خانه میشود. بلور با دیدن او رنگ برنگ میشود.

بلور	سلام
ماجان	سلام (بطرف مادر بلور) سلام مش ننه.
مش ننه	قدم روی چشم.
ماجان	مش قربون چطورره؟
مش ننه	لب گور، مگه خدا بدادش برسه.
ماجان	ماجان به ایوان می آید و مستقیم وارد اتاق میشود. اتاق نیمه تاریک است. مش قربان مثل طفل کوچکی یک گوشه افتاده است.
ماجان	سلام مش قربون، بهتری انشالله.
مش قربان	با نگاه سرد بدون جواب باو خیره میشود. ماجان لحظه‌ای بالای سراو مکت میکند و آنگاه زانورده و کنار او مینشیند. از گوشه چارقدش یک دعای چرمی در می آورد به یقه کت او سنجاق میکند.
ماجان	مال شوهر خدا بیامرزمه، اونو که نتونس از سرنوشتش نجات بده انشالله تورو حفظ کنه.

ماجان برمیخیزد. مش قربان مثل بره‌ای نگاهش میکند. مش ننه جلوی در با چشمانی که اشک در آن حلقه زده ایستاده است. ماجان بیرون می آید.

مستقیماً " بطرف پلکان ایوان میرود .

ماجان بلور !

بلور تیر را به زمین گذاشته پای ایوان می آید . ماجان لب ایوان می نشیند و دست کوچک دختر را بدست می گیرد و با نگاهی خشک به چشمان بلور چشم می دوزد .

ماجان

دختر ، نمیدونم چیزی از خانواده پدری گل آقا میدونی یا نه . اونا طایفه لعنت شده ای دارن . این حرفیه که مادر بزرگ گل آقا ، مادر شوهرم ، روزی که اومده بود خواستگاری من ، بهم زد . اون روز باورم نشد ولی حالا که نحسی اون خانواده منو گرفته میفهمم راست میگفت . پدر بزرگ گل آقا توی مملکت غربت مرد . یه دهاتی کله خر بود که تا سی سالگی پاش به شهر نرسیده بود ولی یه روز بی مقدمه راه افتاد رفت کویت . همونجا هم مرد . کسی هم نمیدونه چه جووری .

شنیده بودم ، این که مهم نیست .

بلور

پدرش هم همینجور . مثل کره الاغ چموش بود . بالاخره هم با حکومت یاغی شد و سرش رفت بالای دار . کسی نفهمید چیکار کرده بود . میگفتن سر گردنه گیر شده بود .

ماجان

این که خجالت نداره .

بلور

گل آقا هم تخم اوناس . دست کمی ازشون نداره ، یه تیکه زمین نداره ننه شو خاک کنه ، اما پر زوره ، نه مثل یک آدم بلکه مثل یه ورزا . میتونه یه ماده گاو رو کول کنه بیره شهر و برگردونه اما نمیتونه با نکبتی که خانواده شو

ماجان

گرفته در بیافته .  
ماهم وضع بهتری نداریم .  
میخواهی بگی اینقدر عاشقی ؟  
بلور  
ماجان  
بلور با شرمندگی دستش را از دست ماجان بیرون میکشد . ماجان بر  
میخیزد و براه می افتد . وقتی به مش ننه میرسد و نگاه پرسیان او را می بیند  
بحرف می آید .  
ماجان  
دختر احمقیه ، درست مثل جوونیهای خود  
من !

## ۲۸

### سحر - کلبه کنار دریا

در ساحل دریا ، جایی که تا چشم کار میکند خانه و عمارتی دیده نمیشود ،  
نعمت ماهیگیر یک کلبه کوچک چوبی ساخته است . نعمت با دو جوان ماهیگیر  
در تاریک روشن سحر با قایق کوچگشان از آب درآمده و تور ماهیگیر را به  
ساحل می کشند . گل آقا از دور بطرف آنها می آید . نعمت با دیدن او دست  
از کار می کشد .

گل آقا      خسته نباشین .

نعمت      خوش خبر باشی گل آقا

گل آقا نگاهی به ماهیهایی که در تور میلوند می کند و راه می افتد .  
دو جوان به کارشان ادامه میدهند و نعمت و گل آقا بطرف کلبه می روند .  
نعمت      قضیه زمینت چی شد ؟ بجایی رسید ؟  
گل آقا      نه .

گفتم زمینتو فراموش کن ، چیزی که از دست رفت رفت .

نعمت

مهندس میگفت مزد کارگرا توی تهرون سه برابر شده . میگفت پاتو بذاری تهرون برات کار هست . اونجا به کارگرهای قوی احتیاج دارن . دارم فکر میکنم یه دفعه دیگه امتحانش کنم .

گل آقا

خاطرخواهی این حرفهارم داره . اون دفعه که رفتی تهرون بخاطر بلور بود ، درسته ؟ آره چیکارش میشه کرد .

نعمت

گل آقا

گل آقا و نعمت به گلبه میرسند و روی سکوی چوبی آن ، رو بدریا می نشینند . هوا دارد آرام آرام باز میشود .

مهندس قول داد به کاری برام دست و پاکنه . از اون قرمساق آبی گرم نمیشه .

گل آقا

نعمت

صدای یک جیب که در تاریک و روشن سحر با چراغ روشن از حاشیه دریا بطرفشان می آید توجهشان را جلب میکند . نعمت از جا می پرد و بطرف دو جوان فریاد می کشد .

هوی بچه ها اومدن .

نعمت

دو جوان با سرعت تور را با هرچه ماهی در آن است بداخل آب می اندازند . موج آب تور را با خود می برد . جوانها قایق را عقب تر میکشند و وقتی مطمئن میشوند که ماهی دیده نمیشود با آرامی بطرف نعمت و گل آقا راه می افتند .

نعمت ( به گل آقا ) مامورای شیلتن ، مثل سگ پاسداری میدن ، نه برای انجام وظیفه بلکه برای باجگیری .

جیب به نزدیک آنها می رسد و می ایستد . یک ژاندارم پیاده شده بطرف قایق می رود و نگاهی سطحی به آن میکند . راننده جیب از داخل ماشین با صدای بلند حرف می زند .

راننده (به نعمت) اینجا چکار میکنی؟

نعمت ماهی بو میکشم!

راننده ما که بوئی نمیشنفیم.

نعمت لابد چائیدی!

ژاندارم به جیب می‌رسد و از همانجا با صدای بلند با نعمت حرف می‌زند.

ژاندارم (باتمسخر) خیلی صید کردی؟

نعمت آره صد تا کپورو پنجاه تا ماهی سفید و دو

تا ژاندارم!

دو جوان و خود گل‌آقا بشدت می‌خندند. ژاندارم که کمی ناراحت شده قر و قرگنان سوار جیب میشود.

ژاندارم نشونت میدم بچه پررو.

جیب براه می‌افتد و دور می‌شود. دو جوان بطرف قایق بر میگردند.

نعمت اینم کارما، اسمش اینه که ماهی قاچاق میکنیم.

میگن قاچاقچی‌ها درآمد دارن، درسته، امانه

قاچاقچی‌های بی‌جواز مثل ما بلکه قاچاقچی‌های

قانونی مثل روسای شیلات.



کدخدا سوار بر دوچرخه از قصبه به طرف شوکاتج می‌آید . از نزدیک  
یک مزرعه برنج که رد میشود با زنهایی که دارند در مزرعه کار میکنند از  
راه دور حرف می‌زند .

کدخدا                      به مرداتون بگین بیان قهوه‌خونه کارشون  
دارم .

یکی از زنها              خیر باشه کدخدا .  
کدخدا                      خیره انشالله .

کدخدا براهش ادامه می‌دهد . در حاشیه مزرعه‌ای دیگر به چند مرد  
که در حال گارند برمیخورد و همچنانکه براهش ادامه میدهد با صدای بلند  
حرف می‌زند .

کدخدا                      کارتون تموم شد بیاین قهوه‌خونه .

یک مرد                      چه خبر؟

کدخدا                      خبر خیر .



### غروب - میدانگاهی شوکاتج

کدخدا از جاده خاکی وارد میدان ده میشود . جلوی قهوه‌خانه گل-  
احمد ، قهوه‌چی ، صفر و دو سه جوان دیگر نشسته‌اند .

روستائیان              سلام علیکم .

کدخدا                      سلام علیکم ، صفر ، سر تاریکی مردارو خبر

کن بعد از شوم بیان قهوه‌خانه .

کل احمد                      چه خبر کدخدا؟

خدخدا	خبر خیر .
دو چرخه اش را براه می اندازد .	
قهوه چی	قلیون کدخدا
کدخدا	شب انشالله .



غروب - کوچه های ده

صفر چوبدستی گلفتی بدست می گیرد و راه می افتد . در کوچه های  
تنگ ده ، لای در هر خانه ای می ایستد ، با چوبدستی بدر می گوید و به هر  
کسی که در حیاط است می گوید .  
صفر مرداتون بعد از شوم بیان قهوه خانه . خبر  
خیره .



شب - جلوی قهوه خانه .

روی دو تخت چوبی که جلوی قهوه خانه گذاشته اند چندین مرد و جوان  
جمع اند . همه افراد اصلی هستند . کدخدا دارد برای آنها صحبت می کند .

کدخدا

آقای بخشدار میگفت گزارشهای زیادی از شوکاتج میرسه ، میگفت اون مامور بخشداری که اون شب اومد شوکاتج ، به استانداری گزارش داده که شوکاتجی ها به حکومت توهین کردند .  
عجب !

گل آقا

کدخدا

میگفت تازگیها یه اتفاقی توی یکی از اون دهاتهای بسالا و یکی از دهاتهای جنگلی افتاده . درست نگفت چی بود . انگار جنگ شده بود .

علیمحمد

مشد آقا

کدخدا

جنگ؟ تو دهات که جنگ همیشه کدخدا .  
دهاتیها خیلی وقته جنگ یادشون رفته .  
نمیدونم ، میگفت یه عده ، حالا دهاتی بودن یا شهری خدامیدونه ، حمله کردن به پاسگاه .  
خلاصه حکومت دل پری از دهاتیهای شمال داره . میگفت کافیه اسم یکی تونو بعنوان اخلا لگر بدم تا جابجا اعدامش کنن .

میرزا حسن

پس واقعا " جنگه . تسوی جنگه که سرعت اعدام میکنن . تو کتابا زیاد از این چیزها خوندم .

مشد علی

مشد آقا

کل احمد

طرف جنگ کیه؟ آخه جنگ که الکی همیشه .  
اتفاقا " جنگ الکی میشه !  
این دلیل نمیشه . ما از کجا بدونیم طرف جنگ کیه؟ مگه وقتی حکومت میخواد بجنگه واسه چارتا دهاتی توضیح میده؟

کدخدا

بابا بیخود حاشیه نرین . صحبت سر جنگ نیست . آقای بخشدار میگفت حکومت دل پری از دهاتیها داره و باید مواظب رفتار تون

باشین .	
مگه ما چیکار میکنیم ؟	نعمت
کاری نمیکنیم ولسی زیادی حرف می‌زنیم .	کدخدا
باید مواظب دهنمون باشیم .	
کی میتونه جلوی دهن مارو بگیره ، حرف باد	گل آقا
هواست .	
من وظیفه‌ام اینه که پیغوم بخشدار رو براتون	کدخدا
بیارم ، باقیش با خودتون . اما راجع به خبر	
خیر .	
	همه ساکت میشوند .
فردایه مراسمی سر جاده شوسه هست . مراسم	کدخدا
افتتاح جاده ، بخشدار ابلاغ کرده که تمام	
کشاورزای دهات اطراف باید شرکت کنن .	
درست نگفت جریان چیه ولی دارم بخودتون	
میگم ، بمن تکلیف کرده هر کی نیومد اسمشو	
بدم بخشدار .	
خبر خیرت این بود کدخدا ؟	گل آقا
حاجی کدوم جاده شوسه ؟	کل احمد
جاده پنبه غوزه ، که میره املاک شاهپور .	کدخدا
پنبه غوزه که از دو فرسخی اینجا رد میشه ،	کل احمد
چه اثری برای ما داره .	
بخشدار میگفت اثر داره . جاده‌ایکه اسم	کدخدا
شاهپور روش باشه همیشه اثر داره	
مثل یه طلسم !	مشد آقا
درسته	کدخدا
اما این چه ربطی به مرتع داره ؟	مشد آقا
همینو از بخشدار پرسیدم گفت ربط داره .	کدخدا

اونجا مقامات حکومتی میان و راجع به کشاورزی	
حرف میزنن ، میگفت خیلی بنفع ماست .	
راجع به ماهیگیری چی ؟	نعمت
راجع به همه چی لابد .	گدخدا
یعنی قاچاق ماهی آزاد میشه ؟	نعمت
قاچاق ماهی خیلی وقته ازاده تو خبرنگاری !	مشد آقا (با تمسخر)
بهر حال اگه کسی شرکت نکنه مسئولیتشو من	گدخدا
بعهده نمیگیرم . گردن خودشه والسلام .	

## ۳۳

### سحر - میدانگاهی ده

حدود ده روستائی وسط میدانگاهی منتظرند . گدخدا با دو چرخه اش در میان آنها است . مشد علی و میرزا حسن از کوچه‌ای وارد میدان می‌شوند و بطرف جمع می‌آیند .

نکنه حکومت جدیدی رو کار اومده ؟	مشد علی
واسه یه دهاتی چه فرقی میکنه . ما فقط	میرزا حسن
میتونیم بگیم کساش خدا یک حکومت خوبی	
برای ما بفرسته . مگه وقتی هوا ابریه ما میتونیم	
بگیم بارون بیاد یا تگرگ ؟ ما فقط میتونیم	
از خدا بخوایم مثلا " بارون بیاد و تگرگ	
نیاد همین .	

آندو به جمع می‌پیوندند . گل آقا و نعمت از سمت دیگر به جمع نزدیک

میشوند .

گل آقا (به کدخدا) بلید پیاده بریم ؟

کدخدا نه میان دنبالمون

مشد آقا چه حکومت با انصافی .

همه افراد اصلی و سایر روستائیان - حدود ۱۵ نفر - جمعند . یک وانت بزرگ قراضه با سروصدا از پیچ جاده بطرف میدانگاهی می آید . وانت وسط میدان می ایستد . آقای فهیم - مامور بخشداری - کنار راننده نشسته است .

آقای فهیم (از داخل ماشین) سوار شین ، دیر شد .

مشد آقا (باتمسخر) چند میشه !

آقای فهیم مجانیه ، سوارشین مجانیه .

مشدعلی اگه مجانی باشه حتما " کلکی تو کاره .

آقای فهیم تو اگه دلت میخواد میتونی پول بدی .

عجله کنین .

همه سوار می شوند . عقب وانت که با برزنتی خاک آلود پوشیده شده ، پر میشود . کدخدا دوچرخه اش را هم بالا میبرد . وانت حرکت میکند . آقای فهیم که جلو نشسته از پنجره " کوچک بین اتاقک راننده و قسمت عقب با کدخدا حرف میزند .

آقای فهیم شعار آوردین کدخدا ؟

کدخدا شعار چیه ؟

آقای فهیم بمن گفتن کشاورزای هر دهی باید یه شعار

پارچه ای همراه داشته باشن ، تو دستورالعمل

نوشته .

مشد آقا شعار پارچه ای چیه ؟

راننده یه چیزیه مثل پرچم .

علیمحمد منظورت علمه ؟

راننده آره .

مشدعلی تو مسجد داریم . سر راهمونه ، بیه ترمز بزنی  
ور میداریم .

وانت جلوی مسجد ترمز می‌کند . مشدعلی پائین می‌پرد و داخل تکیه  
شده پس از چند لحظه با علم سیا‌هی که یک‌پنجه فلزی روی آنست برمی‌گردد  
و سوار میشود . وانت حرکت میکنند . مشدعلی علم را از عقب وانت بیرون  
نگاهمیدارد طوری که باد در آن بیافتد . وانت در خاکی که بلند کرده است  
دور میشود .

## ۳۴

روز - جاده شوسه

یک طاق نصرت بزرگ با چوب و سرشاخه‌های درخت روی جاده شوسه  
زده شده است . برپایه‌های طاق نصرت چند تکه قالی آویزان کرده‌اند و یک  
شعار پارچه‌ای که جمله "مقدم مبارک مقامات حکومت مبارک باد" روی آن نوشته  
شده به بالای آن نصب است .

در سمت راست جاده در زمین چمن یک چادر بزرگ بصورت سایبان  
زده شده وزیر چادر میز و صندلی فلزی چیده شده . روی میز مملو از شیرینی  
و میوه است .

جلوی چادر ، سکوئی تریبون مانند درست کرده‌اند که بدنه‌اش باعکس  
شاه تزئین شده است . میکروفون روی تریبون قرار دارد و چند بلندگو به  
درختهای اطراف وصل شده است .

آقای مراد نیا بخشدار پشت تریبون مشغول سخنرانی است . کنار تریبون  
چند صندلی گذاشته‌اند که مقامات محلی (استاندار ، رئیس ژاندارمری ، و

چند شخصیت دیگر/نشسته‌اند. روستائیان آنسوی جاده صف کشیده‌اند و جلوی آنها ژاندارمها قرار دارند. چند ماشین لوکس و چند جیب دولتی در حاشیه جاده ایستاده است.

بخشدار  
در ظل توجهات اعلیحضرت، مملکت ما آنچنان با سرعت در جاده تمدن می‌تازد که با کمال افتخار میتوان ایران زمین را امریکای آسیا نامید. ایسن امریکای کوچک هر چند هنوز از بعضی موارد از امریکای مادر عقب‌تر است اما بجزرات میتوان ادعا کرد که بسرعت این عقب‌ماندگی را جبران خواهد کرد. ما با داشتن دوهزاروپانصدسال تاریخ شاهنشاهی (هورای دسته جمعی مقامات و ژاندارمها) حتماً "از آمریکائی که فقط ۲۰۰ سال تاریخ دارد سبقت خواهیم گرفت.

استاندار که از این حرف ناراحت شده است به رئیس ژاندارمری نگاه میکند و با آرامی حرف میزند.

استاندار  
چرا متوجه دهنش نیست، ما رقابتی با آمریکا نداریم.

بخشدار  
جاده‌ایکه امروز افتتاح میشود هر چند از هیچیک از روستاهای شما کشاورزان غیور و شاهدوست عبور نمیکنند ولی تاثیری غیر قابل انکار در پیشرفت ایسن منطقه دارد. ما بنا به خواست خود شما کشاورزان عزیز نام قدیمی و بی‌معنای پنبه غوزه را که اصلاً "ربطی به این جاده نداشته است با نام بزرگ و شریف "شاهپور" عوض میکنیم. نامی که رمز بقا و پیشرفت و تمدن امروز و فردای ایرانزمین



است .

مقامات و ژاندارمها کف میزنند . روستائیان سخت گیج هستند .  
 روستائیان شوکاتجیگجا جمعند و منتظر پایان گرفتن حرف بخشدار هستند .  
 بخشدار                      من از آقای استاندار تقاضا میکنم با قطع  
 نوار سهرنگ جاده شاهپور را افتتاح بفرمایند .  
 ژاندارمها و مقامات دست میزنند . دهاتیها با اشاره ژاندارمها کف  
 میزنند . آقای فهیم با یک سینی که در آن قیچی قرار دارد بطرف استاندار  
 میروند . استاندار بسا تکبر قیچی را گرفته و وسط جاده می رود و جلوی نوار  
 سه رنگ می ایستد .

استاندار                      بنام نامی اعلیحضرت همایین محمدرضا شاه  
 پهلوی شاهنشاه آریامهر رهبر عظیم الشان  
 انقلاب سفید شاه و مردم .

استاندار با یک ضربه نوار را قطع میکنند .  
 در جمع شوکاتجیها جنب و جوشی بچشم می خورد .

گل آقا                      میرزا جنب .  
 کد خدا                      ساکت باشین اگه لازم باشه صدامون میکنن .  
 مشهد آقا (به میرزا)                      بگو اگه مرتع روبهمون پس ندن گوسفندامون  
 دربدر میشن .

میرزا                      من دیگه تنهائی جائی نمیرم .  
 نعمت                      دسته جمعی بریم . بریم حرفامونو بزنیم .

شوکاتجیها دسته جمعی به وسط خیابان می روند . رئیس ژاندارمری  
 از جا بر می خیزد و نگران نگاه میکند و به استواری که پشت سرش ایستاده  
 میگوید .

رئیس ژاندارمری                      سوء قصد ، خطر سوء قصد .  
 استوار بطرف ژاندارمها رفته و دستوراتی میدهد .  
 استوار                      جلوشونو بگیرین ، آقایونو ببرین .

ژاندارمها به وسط خیابان میریزند و یک صف جلوی شوکاتجیها و یک

صف جلوی مقامات تشکیل میدهند . رئیس ژاندارمری خودش را به مقامات میرساند .

رئیس ژاندارمری      عجله‌کنین عجله‌کنین قربان ، خطر سوء قصد وجود دارد .

چند ژاندارم شوکاتجی‌ها را به بیرون جاده می‌رانند .

نعمت      می‌خوایم حرف بزنیم .

میرزا      قرار بود با آقایون صحبت کنیم .

کدخدا      بابا شر دست مانندین .

گل‌آقا      گفتم که حرف زدن بجائی نمیرسه .

مشد علی      آخه مگه چی شده که هلمون میدین .

قهوه‌چی      اگه می‌خواستین با اونا حرف نزنیم چرا آوردین مارو؟

ژاندارمها آنها را هل میدهند .

ژاندارمها      برین کنار ، برین کنار

ژاندارمهایی که دور مقامات را گرفته‌اند آنها را تا در ماشینهایشان می‌برند . مقامات سوار شده با سرعت حرکت میکنند . روستائیان دیگر ، با دیدن این صحنه به چادر پر از میوه و شیرینی هجوم می‌برند و جیبها و دهانشان را پر از شیرینی می‌کنند .

۳۵

همانروز - قصبه

گاری از جاده خاکی به راه‌بند می‌رسد . می‌ایستد تا قطار عبور کند ،

سپس وارد قصبه می‌شود. گاری از خیابان باریک قصبه در میان گامیونها و تراکتورها و دیگر ماشینها بطرف یک شعبه نفت کوچک - مغازه‌ای محقر - می‌رود . جلوی شعبه می‌ایستد و حلبیها را از گاری پیاده می‌کند و جلوی مغازه می‌چیند . شاگرد مغازه باو کمک میکند . مشد علی گاری را همانجا میگذارد و پیاده بطرف قهوه‌خانه قصبه - چند قدم آنطرفتر - میرود و وارد قهوه‌خانه می‌شود .

## ۳۶

همانروز - قهوه‌خانهٔ قصبه

عده‌ای در قهوه‌خانه نشسته‌اند . گل‌آقا و نعمت پشت میزی نشسته‌اند . چای و قلیان جلوی آنها است . مشد علی سر میزشان می‌آید .

مشد علی سلام علیکم .

گل‌آقا خسته نباشی .

نعمت سلام .

مشد علی کنار آنها می‌نشیند و قهوه‌چی چای را جلوشان میگذارد . مردی میانسال که لباس شهری کهنه‌ای بتن دارد و کراوات کوچکی روی یقهٔ چرکش بسته است وارد می‌شود . نگاهش به اطراف قهوه‌خانه است . حالتش توجه گل‌آقا را جلب میکند . مرد ، نزدیک آنها پشت میزی مینشیند و حواسش به آنها است . قهوه‌چی برایش چای می‌آورد .

گل‌آقا مهندس قبول داده بود یه سفارشنامه برای

کار گرفتن توی تهرون بهم بده ، اول صبح

رفتم شرکتش گفتن دیروز برگشته تهرون .

باز مارو دست بسر کرد .

خیلی ساده‌ای گل آقا .	نعمت
مگه تصمیم داری بری تهرون؟	مشدعلی
آره راستش راه دیگه‌ای برام نمونده . کاری تو شوکاتج ندارم .	گل آقا
مرد شهری با شنیدن نام شوکاتج ، صندلیش را بطرف آنها می‌گشند .	مرد شهری
ببخشین ، شما اهل شوکاتج هستین؟	مشدعلی
آره . اهل اون خراب شده‌ایم .	مرد شهری
چطور؟ منکه تعریفشو زیاد شنیدم .	مرد دیگر گاملا " سرمیز آنها می‌نشیند و سر حرف را باز می‌کند .
مذاحم که نیستم؟ من کارمند ادارهٔ فرهنگم .	مرد
راجع به شوکاتج زیاد شنیدم . خیلی دلم میخواست راجع به‌اش چیز بدونم . چقدر راهه تا اینجا؟	
دو فرسخ میشه .	نعمت
عجب! فکر میکردم خیلی بیشتر باشه .	مرد
سرش را نزدیکتر کرده با احتیاط بیشتر حرف می‌زند .	مرد
با اینکه شوکاتج مدرسه نداره و تو اداره فرهنگ اسمی ازش نیست اما همهٔ کارمندها شوکاتج رو میشناسن . میدونین چرا؟ بخاطر مردمش . شماها خیلی تو اداره محبوبیت دارین .	
برای چی؟	گل آقا
مرد (با احتیاط بیشتر) بخاطر مبارزانتون . شماها واقعا " مردین . میدونین که توی ادارهٔ ما همه مخالف حکومتن و وقتی می‌بینن یه ده آدمهای مبارزی مثل شما داره امیدوار میشن . قضیه مراسم افتتاح دیروز تو شهر پیچیده .	

شماها بودین دیگه؟

آره .

نعمت

مرد

واقعا "عالی بود ، شنیدیم وقتی مراسم شروع شد و مقامات استان چرت و پرت ها شونو شروع کردن شماها هوشون کردین ، جوری که استاندار نصف کاره حسرفشوق قطع کرد و دمشو گذاشت رو کولش و در رفت .

الکی میگن . ما فقط میخواستیم راجع به مرتعمون حرف بزنینم .

مشدعلی

مرد

فرقی نمیکنه . همین نشون میده که شماها واقعا " مبارزین (نگاهی محتاطانه به دور وبر میکند ) البته اینجا همیشه حرف زد . دیوار موش داره ، راستشو بخواین مامورین دولتی از شما وحشت دارن ، اونا میدونن که شما مخالف حکومتین و جرات نمیکنن حرفی به شما بزنین .

کی مخالف حکومته؟

مشدعلی

مرد

حق داریمن بترسین . این روزها همیشه به هیچکی اعتماد کرد . ولی این رو بدونین که خود منم یکی از مخالفین حکومت هستم . ممکنه یه روزی بخواین بر علیه حکومت دست بکاری بزنین اونوقت مسلما " به یه چیزهائی احتیاج دارین . هنروقت واقعا " بمن اطمینان کردین میتونین خیلی راحت حرفتونو بزنین . هرچی که بخواین تهیه اش آسونه .

مثلا " چی؟

گل آقا

مرد (با صدای بسیار آرام ) اسلحه!

همه جا میخورند .

مرد

حق باشما است . من نباید باین زودی حرفو  
باینجا میکشوندم ولی مهم نیست اسم من  
محمود آبادیه . تو اداره فرهنگ همه منو  
میشناسن . وقتی مطمئن شدید که منم هم  
عقیده<sup>۶</sup> شمام میتونین بمن سر بزنین . هر  
کمکی بخسوااین در خدمتون هستم . فعلا"  
خداحافظ اینجا جای مطمئنی نیست .

مرد بی آنکه مکت کند بر میخیزد و پول خردی روی میزش میگذارد و  
خارج میشود . در همان لحظه یک جوان بالباس ساده<sup>۷</sup> شهری داخل میشود .  
نگاهش به میز گل آقا است . جوان ساک کوچکی بدست دارد . گل آقا و نعمت  
و مشد علی که هنوز از تعجب در نیامده اند توجهشان به جوان تازه وارد  
جلب میشود .

گل آقا

بریم . انکار اینجا خبرائیه .

بر میخیزند . نزدیک در ، رودر روبا جوان قرار میگیرند . از کنارش  
گذشته خارج میشوند .

۳۷

همانروز - جاده<sup>۸</sup> شوکاتج

مشد علی و گل آقا و نعمت سوارگاری هستند و با آرامی بطرف ده میروند .  
حلبهای نفت و کیسه های برنج و گندم روی گاری تکان میخورند . در کنار  
جاده و در حاشیه<sup>۹</sup> پرچینها ، جوانی با ساکی کوچک در دست با آرامی راه

میرود . جوان با دیدن گاری دست بلند میکند . گل آقا و نعمت و مشدعلی  
 او را میشناسند همان جوانی است که وارد قهوه‌خانه شده بود . مشدعلی  
 گاری را نگاه میدارد .

جوان خسته نباشی برادر ، میشه سوار شم ؟

مشدعلی بفرما

جوان ساکش را روی گاری گذاشته سوار میشود .

جوان میرم تا دوراهی رحیم آباد .

گل آقا ما میریم شوکاتج .

جوان انگار شما رو تو قهوه‌خونه دیدم . نیمساعت

پیش .

نعمت آره .

جوان من معلم . البته حالا مدرسه تعطیله ولی

بیشتر تسوی ده هستم . من شوکاتجو ندیدم

ولی همه چیز رو راجع به اش میدونم .

گل آقا چطور ؟

جوان وظیفه‌مه‌یه چیزی رو بهت بگم . قبل از اینکه

وارد قهوه‌خونه بشم یکی پیشتون بود .

نه .

نعمت (مشکوک)

جوان چرا بود . حرف‌منو قبول کنین ، اون یه مامور

ساواکه . نکنه چیزی بش گفته باشین .

مشدعلی جدی میگین ؟

جوان مطمئن باشین . ساواکیها همه جا ریختن .

مخصوصا "حالا بعد از اون اتفاقی که توجنگل

افتاد .

گل آقا یه چیزائی راجع به اون اتفاق شنیدیم ولی

بما چه ربطی داره ؟

جوان به همه ربط داره . شما خیلی باید مراقب

خودتون باشین .	مشد علی
مگه ما چیکار کردیم ؟	جوان
تو این مملکت هر حرکت کوچکی مهمه .	گل آقا
منظورتو نمی فهمم .	جوان
اعتراض شما سر قضیه مرتع همه جا پیچیده .	مشد علی
جل الخالق ! دنیا چقدر کوچیک شده ، این	
سر دنیا آب بخسوری اون سر دنیا میگن	
نوش جان .	
واقعا " همینطوره . دنیا آنقدر کوچیک شده	جوان
که وقتی امریکا تصمیم میگیره قیمت برنج بره	
بالا تمام زمینهای شمال ایران میره زیر کشت	
پنبه .	
یعنی چه ؟	نعمت
یعنی یک برنامه ریزی حساب شده برای چاپیدن	جوان
مردم سراسر دنیا وجود داره . همین چند	
ساله پیش حکومت تو این منطقه چه برنامه ای	
رو پیش برده ؟ مالکها زمینهای بدرد خورشونو	
بردن زیر کشت درست و حسابی . چاه عمیق	
زدن ، تراکتور و کمباین انداختن تو مزرعه های	
صد هکتاریشون ، باقی زمینهارم فروختن به	
دهاتیها ، اسمش گذاشتن انقلاب ، پولاشونم	
ریخته ان تو کارخونه ها . کارخونه روغن کشی ،	
پنبه پاک کنی ، چوب بری تو این منطقه ،	
کارخونه های به اصطلاح صنعتی توی تهرون .	
دهاتیها زیر باروام بانک زمینهاشونو فروختن	
و رفتن شهر ، کارگری .	
میگن تهرون مزد کارگرا رفته بالا .	گل آقا



جوان  
 آره رفته بالا ، انقدر که تو این گرونی نونی  
 بخورن تا بتونن کار کنن .

نعمت  
 یعنی صرف نمیکه آدم بره تهرون ؟ گل آقا  
 میخواست بره .

جوان  
 مساله صرف کردن و صرف نکردن نیست .  
 واسه کسی که زمینشواز دست داده ، راهی جز  
 رفتن به شهر و کارگری نمی مونه . این جاده هائی  
 که تو دهات کشیدن بیشتر از اونکه محصول  
 بیره به شهرها ، کارگر مییره .

گاری به دوراهی میرسد .

جوان  
 با اجازه تون پیاده میشم . امیدوارم بازم  
 ببینمتون .

مشد علی  
 انشالله .

گاری می ایستد و جوان ساکش را برداشته پیاده میشود .

جوان  
 به امید دیدار .

گل آقا  
 خدا حافظ .

گاری بحرکت درآمده و جوان در جاده خاکی پیاده براه می افتد .

## ۳۸

عصر - جلوی تکیه شوکاتج

حدود بیست نفر از اهالی روستا جمع اند و رو به تکیه ایستاده اند .  
 همه افراد اصلی حضور دارند .



فقط برای کنترل بعضی از افراد اخلاک‌گره که ممکنه از تاریکی شب برای کارهای خلافشون سوءاستفاده کنن و آنهم بعد از اون توطئه بزرگی که توی جنگل بی‌ریزی شده و موجبات نگرانی خاطر مسئولان مملکتی رو فراهم کرده . پس آبیاری زمینهامون چی میشه . چه جوری میتونیم بدون اینکه از خونه هامون در بیایم آب ببندیم به زمینهامون .

شما یا از قوانین مملکتی چیزی حالیتون نمیشه یا خودتونو به نفهمی میزنین . شاید هم میخواین واسه من دردسر درست کنین . کی گفت شما آبیاری نکنین؟ آقای بخشدار تو شرایط فعلی مجبوره این دستور رو بده تا مقامات بالا بدونن که ایشان بفکر امنیت این منطقه هستنند . منم باید این بخشنامه رو رسماً " به شما ابلاغ کنم تا بتونم سر ماه حقوقمو بگیرم . شما هم میتونین شب آبیاریتونو بکنین . پس مشکلی در میان نیست ، فقط نباید این حرف رو جلوی من بزنین . خوب (نگاهش رابه بخشنامه میاندازد) دو ، بحثهای سیاسی در محل ممنوع اعلام میشود . توشوکاتج کی از سیاست سردر میاره که بخواد بحث کنه ؟

ما ممکنه گاهی تو قهوه‌خونه راجع به مالیات و دستمزدها قانون و فوقش گرونی حرف بزنیم ولی راجع به سیاست هیچوقت حرفی نزدیم . این قانون فقط مال شوکاتج نیست . مال سرتاسر

مشدعلی

آقای فهیم

علیمحمد قهوه‌چی

مشدآقا

آقای فهیم

ایرانزمینه . شما حق ندارین از مالیات و دستمزد و قانون و این جور چیزها که به کشاورزی و دامداری ربطی نداره حرف بزنین . راجع به مرتع که میتونیم ؟

مشد آقا

طبق بند دو این بخشنامه نه . مرتع هم چون پای بخشداری به میان میاد جزو سیاسته . پس منظور اینه که اصلا "حق نداریم بحث کنیم ، درسته ؟

آقای فهیم

گل آقا

کاملا "درسته . چون راجع به هر چی که بحث کنین بالاخره به سیاست ربط پیدا میکنه . (به روستائیان) بالاخره به حرف من رسیدین .

آقای فهیم

گل آقا

گل آقا جمعیت را شکافته بطرف آقای فهیم میرود . بابی اعتنائی فهیم را از چهارپایه پائین کشیده خودش بالای چهارپایه میرود . نگاه می نافذ به همه می کند و وقتی باندازه کافی سکوت میشود در حالیکه تا حدودی ادای فهیم را در می آورد بحرف می آید .

گل آقا

اهالی محترم شوکاتج ، چیزی که آقای بخشدار امروز دستور داده حرف همیشه منه . بحث با مالکها بحث بسا دولتی ها کار احمقانه ایه . این قانون منه . هرچی ما رعیتا میکشیم از همین جرو بحثه . یه رعیت در واقع یه الاغه که بحث می کنه . زندگی ما صد بار از زندگی یه الاغ سخت تره فقط باین خاطر که اهل بحثیم . یه الاغ هیچوقت راجع به علوفه با اربابش بحث نمیکنه . اگه علوفه بهش رسید ، کار میکنه اگه نرسید ، میترکه و تگون نمیخوره . اما ما اینجور نیستیم . شکمون سیر باشه ، میدویم ، گرسنه هم باشیم میدویم . فقط فرقتش اینه که ، بحث

میکنیم و میدویم . از یه الاغ همیشه غیر از کاری که وظیفه‌اشه انتظار داشت . صاحب‌الاغ هیچوقت از الاغش انتظار نداره که وظیفه‌ش سگ‌گله‌رو انجام بده ، هیچوقت انتظار نداره که کاروزرارو بکنه ، اما رعیت چون اهل بحثه میشه قانعش کرد که غیر از رعیتی ، صدتا کار دیگرا هم بکنه . میشه قانعش کرد که بره تو مراسم مسخره<sup>۶</sup> شهری‌ها هورا بکشه ، مثل ما . میشه قانعش کرد که بره اجباری واسه حکومت خدمت کنه . میشه قانعش کرد که نه فقط واسه اربابها کار کنه بلکه با تمام وجود از اونها حمایت کنه . میشه قانعش کرد که حتی بره جنگ با یک بدبخت دیگه‌ای مثل خودش بجنگه و بکشه یا کشته بشه . بدبختی رعیت اینه که اهل بحثه .

آقای فهیم

گل‌آقا تو که داری از بحث کردن بدی میگی "فعلا" داری سر یه حرف مفت اینقدر بحث میکنی! من هیچوقت نشنیدم یه الاغ که مثل رعیتها اهل بحث نیست اینقدر حرف بزنه!

گل‌آقا (تاحدودی عصبانی) حق باشما است چون منم یه الاغ اهل بحثم .

مشداقا

گل‌آقا اگه بحث فقط بنفم مالکین و مامورای حکومته پس چرا بخشدار بحث کردنو ممنوع کرده .

گل‌آقا کمی من و من میکند و بدیگران چشم می‌دوزد .

گل‌آقا (با تردید) شاید . . . شاید این حرف درست باشه که اونا با دست خودشون گور خودشونو میکنن .

شاید باین خاطر باشه .

اگه نطقتم تموم شد بیا پائین هنوز بخشنامه  
تموم نشده .

آقای فهیم

گل آقا (عصبی)

ببین آقای فهیم ، شما همونی بودی که اون  
شب از چهار تا رعیت ساده امضاء گرفتی و  
فرداش مرتع از دستمون رفت . همونی بودی  
که به بهانه پس گرفتن مرتع ما رو کشوندی  
تو اون مراسم مسخره که هیچ ربطی بهمانداشت .  
همونی بودی که بر علیه ما گزارش دادی و  
گفتی که ما مخالف حکومتیم و حالا هم همین  
شما هستی که داری ما رو از دستورات بخشدار  
می ترسونی . خوب ، فکر میکنی چی باعث میشه  
که همین الان نریزیم رو سرت و همین جا  
مثل یه جوجه خفت نکنیم ؟

سروصدا بلند میشود و آقای فهیم بشدت بوحشت می افتد .

گل آقا ( کمی وحشیانه در حالیه با یک دست شانه او را چسبیده )

راستی فکر میکنی چرا این کار را نمی کنیم ؟  
شاید بگی از ترس . از ترس اینکه فردا نیا  
ماروبگیرن و بجرم کشتن تو اعدامون کنن ،  
درسته ؟ ولی چرا همین امشب که داری تو  
این جاده خلوت و باریک بر میگردی شهر  
وسط راه یقه تو نمیگیریم و راحت نمی کنیم ؟  
اونوقت کی میفهمه که کار ما بود ؟

در همین لحظه آقای فهیم که بشدت بوحشت افتاده شانه اش را از  
دست گل آقا بیرون میکشد و دو چرخه اش را که بدیوار مسجد تکیه داده بر  
میدارد و با سرعت فرار میکند .

گل آقا ( با تبسم ) دیدین ، چی باعث شد که اون بتونه فرار

کنه و قسر در بره؟ همین بحث. تنبها چیزی  
که مانع قتل میشه، بحث کردن در مورد قتله.

چشم روستائیان به جاده باریکی است که آقای فهیم بی آنکه نگاهی  
به عقب بکند با شتاب در آن میراند.

## ۳۹

### سحر - میدانگاهی شوکاتج

شوکاتج هنوز از خواب برنخواستہ است. نور گمرنگ سحر، سایه روشنی  
از خانه‌ها را نمودار کرده است. صدای گوشخراش یک گامانگار ارتشی سکوت  
را می‌شکند و متعاقب آن گامانگار از پیچ جاده خاکی بطرف میدانگاهی آمده،  
وسط میدان می‌ایستد. یک استوار چاق و خشن از کنار راننده پائین می‌پرد  
و به عقب گامانگار می‌آید. گروهبان - مردی لاغر و ریز نقش - از عقب  
گامانگار پائین می‌پرد و پاهایش را جفت میکند.

استوار                      یا الله، پائین.

گروهبان                    پائین.

دوازده ژاندارم مسلح که در قسمت عقب گامانگار نشسته‌اند بسرعت  
پیاده شده، صف میکشند.

استوار                      هردونفر یک‌خونه، بادقت می‌گردین. هرگونه

اسلحه‌ای گیر آوردین ضبط می‌کنین. هرکی مقاومت

کرد شلیک میکنین. هیچکس تا پایان بازرسی

نباید از ده بیرون بره (رو به گروهبان) تو

مواظب جاده باش.

گروهبان پاهایش را محکم بهم می‌زند .  
گروهبان                      بله قربان . (به ژاندارمها) حرکت .  
ژاندارمها در صف دو ستونه حرکت می‌کنند و دو بدواز صف جدا  
شده متفرق میشوند .

## ۴۰

همانوقت - منزل مشدآقا

دو ژاندارم مسلح با سرعت وارد خانه میشوند . مشدآقا و صفر و مادر  
صفر که از سروصدا بیدار شده‌اند با دیدن ژاندارمها خشکشان میزند .  
ژاندارم اول                      تگون نخورین . تو برو بگرد .  
ژاندارم اول برای حفاظت از آنها می‌ایستد و ژاندارم دوم به اتاقها  
سر میزند .

مشدآقا                      چه خبره ، جنگ شده ؟

ژاندارم اول                      خفه !

ژاندارم دوم هرچه بدستش می‌رسد بعنوان اسلحه از ایوان خانه به  
حیاط می‌ریزد : شن گش ، داس ، تیر و جز اینها

## ۴۱

همانوقت - منزل بلور



بلور و مادرش در ایوان ترسیده و نگران ایستاده‌اند. یک ژاندارم، مراقب آنهاست. ژاندارم دوم از ایوان به اتاقها می‌رود.

مش ننه                      آخه شما چی از جون ما می‌خواین؟  
ژاندارم اول                      خفه!

ژاندارم دوم از یک اتاق در آمده وارد اتاق دیگری که مش قربان پیرمرد مریض - آنجا افتاده، میشود. پیرمرد مثل جوجه‌ای آن گوشه افتاده و از وحشت قادر به حرف زدن نیست. ژاندارم با لگد او را تکان میدهد. ژاندارم دوم                      بلند شو پیرسگ.

پیرمرد خمیده و چهار دست و پا بایوان آمده کنار زن و دخترش می‌نشیند. ژاندارم دوم از اتاقها داس و تبر و بیل و... را به حیاط می‌ریزد.

## ۴۲

### همانوقت - منزل گل‌آقا

یک ژاندارم در ایوان، بالای سرماجان ایستاده و مراقب خانه است. ژاندارم دوم داس و تبر و بیل و... را از اتاقها و انباری به حیاط میریزد. گل‌آقا در پشت ساختمان زیر دیرکهای پایهء ساختمان پنهان شده و مترصد فرصت برای فرار است. ژاندارم اول جایی ایستاده که نمیتواند گل‌آقا را ببیند.

ماجان                      چرا خوبه روبهم میریزین؟  
ژاندارم اول                      خفه!

گل‌آقا در یک فرصت مناسب از زیر ساختمان بیرون آمده فاصلهء ساختمان و حصار دور ساختمان را با دومی پیماید و فرار می‌کند. ژاندارم اول با

شنیدن صدا به اطراف نظرمی اندازد ولی متوجه فرار گل آقا نمیشود. ژاندارم دوم پس از بیرون ریختن وسائل گار با خوشحالی از اتاق در می آید، در حالیکه یک تفنگ سر پر بدست گرفته است.

ژاندارم دوم	این هم اسلحه . به تفنگ سر پر ، اینا یاغین !
ماجان	دنبال این میگشتین ؟ این یادگار شوهرمه ، خرابه .
ژاندارم	خفه !

## ۴۳

صبح هسانوقت - میدانگاهی شوکاتج

استوار جلوی گامانگار ایستاده . ژاندارمها بیل و کلنگها را روی هم ریخته اند . حدود بیست نفر از اهالی محل در گوشه ای جمع اند و چهار ژاندارم از آنها مراقبت می کنند . همه افراد اصلی بجز گل آقا در میان مردان هستند . بیشتر ژاندارمها آمده اند و دو ژاندارم آخر که در دست یکی از آنها تفنگی سر پر قرار دارد وارد میدان میشوند . دنبال او ماجان تا میدان میدود و آنگاه می ایستد . یکی دوزن و بچه و بلور کنار او می ایستند و تماشا میکنند .

ژاندارم (به استوار) قربان تفنگ ، تفنگ .

استوار (با چهره ای گشاده) بالاخره پیدا شد . تفنگ ، اسلحه گرم ، مدرک پی اغیگری ، مدرک انقلاب (تفنگ را بدست گرفته و جلوی روستائیان محاصره شده قدم میزند) پس حقیقت داره که شوکاتج مرکز اخلا لگری شده .

- مشداقا      اون فقط یه تفنگ سر پره، تازه خراب هم هست .
- استوار (بانگه بدنبال صدا می‌گردد) کی بود؟ کی بود؟
- مشداقا (باترس) من بودم قربان .
- استوار      مال توئه؟
- مشداقا      نه . . . نه .
- استوار      مال کیه؟
- سگوت، کسی جوابی نمیده .
- استوار (با فریاد)      گفتم مال کیه . چرا لال شدین؟
- ماجان از آنسوی میدان جواب میده .
- ماجان      مال شوهر منه .
- استوار      شوهرت کجاست؟
- ماجان      چند سال پیش مرد . دارش زدن .
- استوار      صحیح! پس پاغی بود .
- مشداعلی      نه، دزد بود قربان، قبل از دزدی شب پای شوکاتج بود . این تفنگ مال شب پایش بود .
- میرزا حسن      کسی ازش استفاده نمی‌کرد .
- علیمحمد      به تفنگ سر پر که دلیل انقلاب نیست .
- استوار      پس اینا زهر ماره؟ (اشاره به بیل و کلنگها میکند)
- میرزا حسن      اینا ابزار کارمونه .
- استوار      اسلحه همینه دیگه .
- مشداقا      گل‌آقا هم همین حرف رو می‌زد .
- استوار      چی؟
- مشداقا      معذرت می‌خوام قربان، گفتم یه روز گل‌آقا میگفت که اسلحه رعیت همین داس و بیلشه با شما هم عقیده بود!

کل احمد                      ولی ماکه تا امروز از اینا بعنوان اسلحه استفاده  
 نکردیم ، فقط بیل زدیم و درو کردیم .  
 استوار                      گل آقا کیه ؟  
 کسی جواب نمیده .  
 استوار                      کجاست ؟  
 نعمت                      اهل این ده نیست قربان ، قبلا " اینجا بود .  
 استوار                      صحیح . گوشتونو باز کنین . شانس آوردین  
 که اسلحه زیادی نداشتین وگرنه همه تونو  
 توقیف میکردم میانداختمتون تو هلفدونی .  
 این آخرین تذکره که حکومت بشما میده .  
 دفعه دیگه یک دار ، همین وسط کار میذارم  
 و یکی یگیتونو میکشم بالا ، شیر فهم شد ؟  
 سکوت . استوار با چشمان سرخ تاثیر حرفهایش را در چهرهها جستجو  
 می کند . روستائیان پابپا میشوند .  
 مشد آقا                      میتونیم بریم قربان ؟  
 استوار                      نه باید امتحان پس بدین . الان پرونده  
 براتون باز میکنم . آدمی که پرونده داشته  
 باشه دیگه باید خیلی مواظب دهنش باشه ،  
 شیر فهم شد ؟  
 سکوت  
 استوار (به گروهبان) یالله !  
 گروهبان پاهایش را بهم می زند و از داخل گامانگار ، دفتری را درآورده  
 روی گلگیر گامانگار باز می کند و منتظر می ماند . استوار نگاهی به چند زن  
 و کودک که طرف دیگر میدان ایستاده اند میکند و فریاد می کشد .  
 استوار                      برین گمشین ، یالله ، تماشا نداره .  
 دو ژاندارم بطرف زنها می روند و آنها را هل می دهند .  
 پدرم مریضه نمیتونه راه بره .  
 بلور

- ژاندارم (هلش می دهد) برو کنار .  
 بلور (مقاومت میکند) نمیتونه راه بره ، مریضه مگه نمی فهمین ؟  
 استوار متوجه او می شود .
- استوار      چیه دختر ، چه خبره ؟  
 بلور      پدرم مریضه باید ببرمش .  
 مشد آقا      نمیتونه بایسته قربان . ببینین (مش قربان را که به صفر تکیه کرده نشان میدهد)
- استوار (به ژاندارم)      از اون شروع میکنیم .  
 ژاندارم بطرف مش قربان رفته زیر بغل او را می گیرد و بطرف استوار می آورد و جلوی او می ایستد . همه سکوت کرده اند . زنها ایستاده اند و نگاه نگران بلور به پدرش است .
- استوار      اسمت ؟  
 مش قربان      مش قربون  
 استوار      طرفدار کی هستی ؟
- پیرمرد چیزی از این حرف نمی فهمد . نگاه نگران و خسته اش را بدیگران می دوزد .
- استوار (خشک)      کنار اسمش بنویس یاغی (به ژاندارم) ببرش .  
 گروهبان کنار اسم او یادداشت می کند . ژاندارم مش قربان را بطرف بلور می برد . بلور زیر بغل پدرش را میگیرد و براه می افتد . دو ژاندارم زنها و بچه ها را هل میدهند و آنها میروند .
- استوار      نفر بعدی .  
 یک ژاندارم ، علیمحمد قهوه چی را به جلو هل میدهد .  
 استوار      اسم .  
 قهوه چی      علیمحمد .  
 استوار      طرفدار کی هستی ؟  
 قهوه چی      طرفدار امام زمان !  
 استوار (به گروهبان)      بنویس یاغی مذهبی .

ژاندارم اورا گنار می‌زند و میرزا حسن را جلو می‌فرستد .

استوار	اسم ؟
میرزا	میرزا حسن .
استوار	طرفدار کی هستی ؟
میرزا حسن	معذرت می‌خوام قربان ، منظور تونو نمی‌فهمم .
استوار	زر زبادی نزن ، جواب منو بده ، طرفدار کی هستی ؟

میرزا حسن (مردد) طرفدار ... همه !

استوار بنویس آزاد بخواه .

ژاندارم ، حاج ابراهیم - کد خدا - را جلو می‌فرستد .

استوار	اسمت ؟
کد خدا	کد خدا !
استوار	گفتم اسمت ، اسم تو کد خداست ؟
کد خدا	نه خیر قربان اسم حاج ابراهیمه .
استوار	تو بگو ببینم ؟
کد خدا	چی بگم قربان ؟
استوار	یه چیزی بگو .
کد خدا	زنده باد شاه .
استوار	کدوم شاه ؟

کد خدا (هول شده و مردد) همین شاه خود مون دیگه اعلیحضرت ...

احمد شاه !

استوار بنویس مشروطه چی !

پرش کوتاه زمانی

مشد آقا (جلوی استوار) مشد آقا !

استوار حرف بزن .

زندۀ باد حکومت .	مشد آقا
کدوم حکومت ؟	استوار
حکومت قانونی .	مشد آقا
بنویس مصدقی .	استوار

پرش کوتاه زمانی

مشدعلی (جلوی استوار) زندۀ باد حکومت	
کدوم حکومت ؟	استوار
حکومت غیرقانونی .	مشدعلی
استوار (کمی فکر می کند) اینم بنویس مصدقی .	

پرش کوتاه زمانی

زندۀ باد مردم ، مرگ بر بانک .	نعمت
کدوم بانک ؟	استوار
تو دنیا فقط یه بانک وجود داره ، برای گیج	نعمت
کردن ما اسماشون با هم فرق میکنه .	
بنویس کمونیست !	استوار

۴۴

غروب - گلبنه گنار دریا

گل، آقا در کلبه نشسته و بدریا خیره شده است . سخت در فکر است .

هیچکس کنار آب نیست: یک فوج مرغ دریایی با سرو صدای ز کنار آب برمیخیزند، گل آقا برای خلاصی از دست افکار مغشوش بطرف دریا میرود. آنقدر پیش میرود که کف موجها به پاچه شلوارش میخورند. کمی کنار آب قدم میزند و به صدای برخورد امواج با ساحل گوش میدهد. در نور کم رنگ غروب متوجه کسی میشود که دارد بطرفش میآید. کمی نگران شده با دقت نگاه می‌کند. وقتی نزدیکتر می‌شود او را می‌شناسد. مرد، همان جوان معلمی است که در راه با او برخورد کرده بود. گل آقا رویش را برگرداند تا آشنائی ندهد. جوان وقتی با او می‌رسد می‌ایستد.

جوان سلام داداش، منو میشناسی؟

گل آقا رویش را بطرف او برگرداند و با سر تأیید می‌کند.

جوان انگار نگرانی. چیز مهمی نیست. میدونم

چی شده. ژاندارمهار یختن شوکاتج بازرسی.

خیلی جدی بگیر. میخواستن خود نمائی کنن.

گل آقا شما از کجا خبر دارین؟

جوان خبرش به همه دهات رسیده. منکه آنروز گفتم

مامورای ساواک همه جاهستن. مسلما "حرفهائی

که آنروز با اون مامور ساواک ز دین گزارش

داده.

گل آقا ما اصلا "حرفی نزدیم. خودش فقط حرف زد.

جوان فرقی نمیکنه. با سکوتتون نشون دادین چه

جور آدمهائی هستین.

جوان دستش را به پشت او می‌زند و هر دو آرام می‌افتند.

جوان بمن اطمینان داشته باش. میدونم واسه یه

روستائی خیلی مشکله که به یه شهری اعتماد

کنه، ولی این یه قانون همیشگی نیست. من

زبون تو رو می‌فهمم. درد تو رو با اندازه خودت

حس میکنم. تو باید به من اعتماد کنی. انگار



منتظر کسی هستی؟

آره منتظر نعمت ماهیگیر . دلم براش شور  
میزنه . میترسم دستگیرش کرده باشن .

گل آقا

نه کسی رو دستگیر نکردن . خبر صحیح دارم .  
فقط بازرسی کردن . میخواستن شماها رو  
بترسونن . این روزها اوضاع بسا قبل فرق  
میکنه . فقر و گرونی بیداد میکنه . دهاتیها  
تا خرخره زیر قرض بانکها هستن . نارضایتی  
زیاده اما هنوز بحدی نرسیده که حرکت کنن .  
توی شهر هم وضع بهتر از اینجا نیست .

جوان

با وضعی که برای من پیش اومده باید هرچه  
زودتر برم تهرون .

گل آقا

این تنها راهیه که جلوی پای دهاتیهاست .  
توی شهر هر کارگری رو که می بینی یا خودش  
از ده اومده یا پدرش . اگه حکومت تا دیروز  
به محصول ده احتیاج داشت امروز به نیروی  
کار دهات محتاجه و بدون اینکه دلش بخواد  
داره لشکر دشمناشو سازمان میده .

جوان

در تاریک روشن غروب ، نعمت بطرف آنها می آید . گل آقا با دیدن نعمت

رشته حرف را می برد .

آمد .

گل آقا

من میرم . امیدوارم بازم ببینمت .

جوان

اگه موندنی شدم .

گل آقا

کوه بکوه نمیرسه آدم با آدم میرسه . با میدیدار .

جوان

خدا نگهدار

گل آقا

جوان براهش ادامه می دهد و گل آقا بطرف نعمت براه می افتد . نعمت

نگاه پرسانش را به جوان که در حاشیه دریا دور می شود می دوزد .

همون معلمه بود . آدم با محبتیه .

گل آقا

جوان در تاریکی دور میشود .

## ۴۵

شب - منزل گل آقا .

ماجان با نگرانی و غمی که در چشمانش منعکس است روی ایوان ایستاده و به نعمت که دارد لباسهای گل آقا را در چمدان کوچکی می گذارد نگاه میکند .

نعمت امشب لب آب پیش من میمونه . صلاح نیست

بیاد محل . فوقش یک سالی کارگری میکنه و

با دست پر بر میگرده .

ماجان انشالله

نعمت کارش را تمام کرده براه می افتد .

نعمت پیفوم گل آقا رو یادت نره . همین امشب به

بلور برسون .

ماجان با سرتائید می کند و چشمش را از نعمت که از حیاط خارج میشود بسر نمیدارد . نعمت جلوی حیاط با صفر که با نگاهی نگران بطرفش می آید روبرو میشود .

نعمت گل آقا سحرتو ایستگاه قطار منتظرته . تاریک

روشن اونجا باش .

صفر تعیاد محل ؟

نعمت نه ، صبح تو ایستگاه منتظرته .

صفر باشه .

هر دو براه می افتند .

## ۴۶

همانشب - منزل بلور

بلور با چشمانی گریان جلوی ما جان ایستاده . ما جان دستهای بلور  
را بدست گرفته و حرف می‌زند .

ما جان                      گل آقا پیغموم داده که وقتی دست و بالش  
باز شد بر میگردد . گفته مطمئن باش یه روز  
با دست پرمیاد و با تو عروسی میکنه ، روزی  
که بتونه یه تیکه زمین بخره .

بلور (گریان)              منکه زمین ازش نمیخواستم . باشه ، تا عمر  
دارم چشم انتظارش می‌مونم .

ما جان                      منم همین حرف رو به پدرش زدم و هنوز  
چشمم بدره . دختره بیچاره من . عروس  
قشنگ من .

بلور سرش را روی شانه ما جان می‌گذارد و بگریه می‌افتد .

## ۴۷

سحر - ایستگاه راه آهن قصبه .

گل آقا و صفر در محوطه ایستگاه اند . هوا هنوز کاملاً " روشن نشده

است. گل آقا سخت در فکر است. در دستش چمدان کوچک و لگنته ایست که با طناب بسته شده. صفر بقچه‌ای زیر بغل دارد. چند مسافر روستائی دیگر در ایستگاه هستند. گل آقا بی هدف قدم میزند و صفر بدنبال او کشیده میشود. صدای چرخ یک گاری توجه صفر را جلب میکند. مشد علی گاری اش را پشت سر آنها، جلوی استگاه می‌گذارد و بطرف آنها می‌آید.

مشد علی                      گل آقا!

گل آقا                      صبح بخیر.

مشد علی (نگران) گل آقا، نرو، ما خیلی تنهائیم. میدونی که وضع شوکاتج خرابه. اگه نباشی نمیدونیم چیکار کنیم.

گل آقا (خشک) من کاری ازم بر نمیاد.

مشد علی                      این چه حرفیه، وجودت برای ما غنیمته. شوکاتج بهت احتیاج داره.

قطار با سوت ممتدش نزدیک میشود. عده‌ای از مسافران بطرف قطار می‌روند. آنها روی شنهای هاشبه ریل قدم میزنند.

گل آقا                      چاره‌ای ندارم.

مشد علی (ملتمسانه) اینکارو نکن. خدا رو خوش نمیاد مارو تنها بذاری.

قطار می‌ایستد و مسافرین سوار می‌شوند. گل آقا روبه مشد علی می‌ایستد. چند لحظه‌ای در چشمان نگران او خیره میشود، بعد او را در آغوش می‌کشد. قطار سوت بلندی می‌کشد. گل آقا و صفر بی‌آنکه حرفی بزنند سوار میشوند. مشد علی در حالیکه چشمانش را اشک پوشانده می‌ایستد. قطار براه می‌افتد. مشد علی بی‌اراده برای قطاری که دور می‌شود بآرامی دست تکان می‌دهد.

## ۴۸

روز - ایستگاه راه آهن تهران

قطار وارد ایستگاه می شود . محوطه ایستگاه شلوغ است . صفر که جلوی پنجره ایستاده وقتی قطار می ایستد بداخل گویسه رفته ، ساکش را بر میدارد و همراه گل آقا از قطار پیاده میشود . آندو در میان ازدحام ، از محوطه عبور کرده و به سالن می رسند . نزدیک در ، گل آقا به یک باربر نزدیک میشود .

گل آقا                      برادر مسافر خونه کجاست ؟

باربر                      کدوم مسافر خونه ؟

گل آقا                      فرقی نمیکه .

باربر                      اونور میدون .

باربر از داخل سالن بیرون را نشان می دهد . گل آقا و صفر از سالن خارج میشوند . سالن پر رفت و آمد و شلوغ است . جلوی ایستگاه تاکسی ها منتظر مسافرنند .

## ۴۹

همانروز - میدان راه آهن

گل آقا و صفر جستجو گنان بانسوی میدان رفته مسافر خانه کوچک و محقری را می یابند و داخل میشوند .

# ۵۰

همانروز - داخل مسافرخانه

گل آقا و صفرو وارد مسافرخانه شده بطرف میز قراضه‌ای که مدیر مسافرخانه پشتش نشسته میروند .

پرش زمانی کوتاه

گل آقا و صفراز پلکان کثیف مسافرخانه بالا رفته در راهرو وارد اتاقی کوچک و چرک گرفته میشوند .  
اتاق پنجره‌ای چوبی به خیابان دارد . گل آقا چمدانش را زمین گذاشته بطرف پنجره میرود . لحظه‌ای به شلوغی بیرون چشم دوخته بر میگردد و لب تخت می‌نشیند . صفر روی تخت دیگر نشسته است .

# ۵۱

روز - میدان فوزیه

میدان فوزیه شلوغ است . از یک اتوبوس که در ایستگاه می‌ایستد گل آقا و صفر پیاده می‌شوند . در میان شلوغی دنبال جایی میگردند . از یکی دو نفر آدرسی را می‌پرسند و بالاخره موسسه گاریابی را می‌یابند .

# ۵۲

همانروز - داخل موسسه گاریابی

گل آقا و صفراز راه پله‌ای پیچ در پیچ بالا رفته وارد آپارتمانی میشوند .  
موسسه گاریابی از یک سالن نسبتاً "بزرگ تشکیل شده که چند میز کار در آن  
قرار دارد و پشت هر میز یک کارمند نشسته است . چند ارباب رجوع روی  
صندلی نشسته‌اند . در یک گوشه ، حسابدار موسسه پشت میزی که روی آن یک  
ماشین حساب قرار دارد نشسته است .

کارمند (به گل آقا) بله ؟

گل آقا برای کار آمدیم .

کارمند (با اشاره به حسابدار) اونجا .

گل آقا و صفر بطرف میز حسابداری میروند .

حسابدار هر دو نفر ؟

گل آقا چی ؟

کارمند هر دو نفرتون دنبال کار میگردین ؟

گل آقا آره .

حسابدار نفری بیست تومن .

گل آقا منظورش را نمی فهمد .

حسابدار نفری بیست تومن بدین تا براتون کارت صادر

بشه .

گل آقا پول را میدهد . کارمند ماشین حساب را میزند و فیش آنرا

بدست گل آقا می دهد .

حسابدار ببر اونجا (کارمند اول را نشان میدهد)

گل آقا و صفر پیش کارمند بر میگردند . کارمند فیش را میگیرد و دو

کارت مقوائی درآورده شروع به نوشتن میکند .	
کارمند (به گل آقا )	اسمت ؟
گل آقا	گل آقا .
کارمند	فامیل ؟
گل آقا	مردانی .
کارمند (به صفر)	اسم و فامیلت ؟
صفر	صفر شوکاتجی .
کارمند	شوکاتجی ؟
صفر	آره .
گل آقا	اسم محل ماست ، تو شمال .
کارمند	معنیش چیه ؟
گل آقا	رد پای شوکا ، جای پای آهو .
کارمند ورقه را پر میکند .	
کارمند	دنبال چه کاری هستین ؟
گل آقا	هر چی پیش بیاد ، کارگری ، فعلگی .
کارمند	سواد دارین ؟
گل آقا	من امضاء بلدم . صفر میتونه بخونه و بنویسه
کارمند	آدرس ؟
گل آقا	شوکاتج .
کارمند	آدرس اینجا .
گل آقا	مسافر خونه ؟ حقیقت ، میدان راه آهن .
کارمند	خدا حافظ خبرتون میکنم .
گل آقا	بریم ؟
کارمند	آره جانم . اگه کاری پیدا شد خبرتون می کنم
	دیگه نمیخواد سر بزنین .
گل آقا و صفر با تردید به راه می افتند .	



# ۵۳

روزی دیگر - کنار پارک شهر

گل آقا پاکتی انگور بدست دارد و یک نان سنگک زیر بغل صفر است .  
آند و لب نرده پارک می نشینند و به خوردن نان و انگور مشغول می شوند .  
گل آقا امیدوارم قبل از اینکه این نون و انگور تمام  
بشه یکی صدام بزنه که به یک کارگر احتیاج  
دارم که مثل یک گاو زور داشته باشه .  
انشاالله ! صفر

# ۵۴

روزی دیگر - لاله زار

گل آقا و صفر در خیابان پررفت و آمد لاله زار ، بی هدف راه میروند . صفر  
چشمش به چیزهای دیدنی خیابان است . گل آقا توجهش به بساطی هائیس است  
که کنار خیابان قرار دارند . در بعضی از بساطها گل سینه و گل یقه و انگشتر  
و گردنبند های بدلی قرار دارد . گل آقا بیاد بلور می افتد و با دقت بیشتری  
به بساط نگاه می کند و یک گل سینه انتخاب کرده بدست می گیرد .

گل آقا ( به صفر ) بدردیہ ؟

صفر مبارکه .

فروشنده پنج تومن میشه مشدی .

گل آقا پول میده و گل سینه را در جیب میگذارد و راه می افتد .

# ۵۵

## شب - در مسافرخانه

صفر روی تختش خوابیده و با هدای بلند خروخر میکند . گل آقا دراز کشیده و بیدار است . نگاهش به سلف و فکرش به جاهای دیگر است . بعد از مکتی کوتاه بلند می شود و در نور گمی که از کوچه اتاق را روش کرده در اتاق قدم میزند . از پنجره به خیابان خلوت و خاموش نگاه میکند و آنگاه برگشته بالای سر صفر می ایستد ، با تردید به او نگاه میکند . صفر سخت در خواب است . گل آقا به آرامی تگانش میدهد . صفر از خواب می پرد و وحشترده در رختخوابش می نشیند .

چی شده ، چی شده گل آقا ؟

صفر

هیچی ، سرم سوت میکشه ، خوابم نمیره .  
خوب بود آگه یه نامه میفرستادیم شوکاتج .

گل آقا

نامه ؟

صفر

آره ، کاش میتونستم بنویسم ، خیلی حرف دارم ، مجبوری بیدارت کردم .

گل آقا

کاغذ قلم کجا بود گل آقا این وقت شب ؟

صفر

آره . راست میگی . کاغذ قلم میخواد .

گل آقا

صفر چشم خواب آلودش را بر هم میگذارد و آرام دراز میشود .

صبح کاغذ قلم میگیریم و برات مینویسم .

صفر

و بلافاصله خرخرش بلند میشود . گل آقا چند لحظه ای بالای سر او

می ایستد و بطرف پنجره می رود و از پنجره به شب تاریک خیابان چشم

میدوزد .

## ۵۶

روز - قهوه‌خانه قصبه

مشدعلی از آرابه جلوی قهوه‌خانه قصبه پیاده شده وارد میشود .  
مشدعلی سلام علیکم ، باری هست ؟  
قهوه‌چی قصبه آره (وبه چندکیسه و حلب اشاره می‌کند) بیه  
نامه‌ام اومده .  
مشدعلی بطرف او میرود و نامه را میگیرد . نگاهی به آن می‌اندازد  
ولی چیزی نمی‌فهمد . پاکت را به یک مشتری که دارد قلیان می‌گشود نشان  
می‌دهد .

مشدعلی چی نوشته مشدی ؟  
مرد خدمت ننه عزیزم و همو لایتنی‌های شوکاتج .  
تقدیمی گل‌آقا مردانی .  
مشدعلی بی‌آنکه مکثی بکند با خوشحالی پاکت را از دست او گرفته  
بسرعت از قهوه‌خانه خارج میشود و با یک جست روی آرابه می‌ایستد و آرابه  
را براه می‌اندازد .

قهوه‌چی قصبه (باتعجب) مشدعلی بارها رو نبردی  
ولی آرابه با سرعت از خیابان عبور می‌کند .

## ۵۷

روز - منزل ماجان

ماجان لب ایوان نشسته و با دقت به میرزا حسن که دارد از روی نامه گل آقا می خواند گوش می دهد .

میرزا حسن  
خدمت ننه عزیز و مهربانم سلام دارم .  
ازگفتنی زیاد است . نمیدانم کدام را بگویم ،  
ننه عزیزم هنوز کاری که کار باشه پیدا نکردم .  
دروغ نگویم اصلاً " کاری پیدا نکردم .  
دستم .  
هنوز خالی نشده . فعلاً " در مسافر خانه هستیم .  
رفتیم اداره کار پیدا کنی پولی دادیم .  
انشالله هرچه زودتر میرویم سرکار . فعلگی  
هم باشه پسرت مرد کار است . بیکار نمی مانیم .

## ۵۸

روز - منزل مش ننه

مش ننه ، پیرمرد مریض و بلور لب ایوان نشسته و با دقت به ادامه نامه گل آقا که میرزا حسن مشغول خواندن آن است گوش میدهند .

میرزا حسن  
از دلم برایتان بگویم خیلی تنگ است .  
تنگ توننه مهربانم و تنگ دخترمش قربون ،  
انشالله که مش قربون حالش خوب باشه .  
به مش قربون سلام دارم . به مش ننه سلام  
دارم ، به دخترمش قربون سلام دارم ، چیز  
ناقابلی برایش خریدم . نمی شد گذاشت توی  
پاکت و فرستاد . وقتی برگشتم برایش میاورم .

انشالله دست وبالم باز شد میایم سر زندگی .  
دلم تنگ ولایت است .

## ۵۹

غروب - قهوه خانه فوگاتج

نعمت ، قهوه چپی ، مشد علی ، گل احمد ، مشد آقا و دیگران جلوی  
قهوه خانه روی تخت نشسته اند و با دقت به قسمت آخر نامه گل آقا که توسط  
میرزا حسن خواننده میشود گوش میدهند .

میرزا حسن  
به مشد آقا سلام دارم ، هم من هم مش صفر .  
به مشد آقا بگو صفر حالش خیلی خوب است ،  
نگران نباشه . برای جوانها لازم است تهران  
را ببینند . تهران خوب و بد زیاد دارد .  
مسافر خانه ما بسوی دود میدهد . خیابانها  
هم بسوی دود می دهد . انگار دماغت را  
بگذاری به دودکش تراکتور .

به نعمت سلام مخصوص دارم . به نعمت بگو  
اینجا کار زیاد است ولی کارگر بیشتر است .  
از پارسال که آمده بودم تهران ، اینجا خیلی  
شلوغ تر شده . اگر همینطور پیش برود تهران  
همه اش میشود کارگر . به میرزا حسن سلام  
دارم ، به مشد علی سلام دارم . به گل احمد  
و علی محمد و همهء احوال پرسیان سلام دارم .

فیلمنامه □ ۱۰۳

از گفتنی زیاد است، نمیدانم کدام را بگویم.  
خدا حافظ شما "گل آقا"

۶۰

روزی دیگر - میدان گمرک

صبح زود است و تعداد کثیری از کارگرها در میدان منتظر کار ایستاده اند.  
گهگاه ماشینی میرسد و چند نفر از آنها را با خود می برد. گل آقا و صفر هم  
هستند. کارگرها اغلب بیل و کلنگی به دوش دارند. گل آقا و صفر چند  
لحظه ای میمانند و بی نتیجه میدان را ترک می کنند.

۶۱

شب - مسافرخانه

صفر و گل آقا خسته وارد مسافرخانه می شوند و بطرف میز مدیر مسافرخانه

میروند.

کسی دنبال ما نیومد؟	گل آقا
نه، مگه قرار بود کسی بیاد؟	مدیر
از اداره کاریابی قرار بود بیان. هفته پیش	گل آقا
تقاضا نامه دادیم. دیرکردن.	

مدیر چه دل خوشی داری داداش. کاریابی فقط  
یه دکونه واسه کلاشی. کار تو این مملکت  
ریخته. احتیاج به تقاضا پر کردن نداره.  
همین دکتر خودمون روزی ده نفر رو میذاره  
سر کار.

گل آقا دکتر؟  
مدیر آره، ته راهرو بالا، اتاق آخری. بهش میگیم  
دکتر. همه جا دست داره. کار گرفتن براش  
آب خوردنه.

گل آقا مسافر شماس؟  
مدیر تقریباً میشه گفت، ده ساله مسافره.

گل آقا لبخند میزند.

مدیر یه سری بهش بزنین ضرر نداره.  
گل آقا و صفراز پلکان بالا رفته و ته راهرو جلوی در گشیزی که نیمه باز  
است می ایستند.

## ۶۲

همانشب - اتاق دکتر در مسافرخانه

گل آقا و صفرا لای در می ایستند و گل آقا ضربه‌ای بدر میزند. دکتر مرد  
کوتاه قد و بیمار با ته ریش چند روزه و لباس بسیار چرک روی تخت دراز  
کشیده و روزنامه زرد شده و کهنه‌ای را می‌خواند.

دکتر کیه؟

گل آقا                      دنبال کار اومدیم .

دکتر (باسرفه)      حق مشاوره ده تومنه .

گل آقا و صفر وارد میشوند .

گل آقا                      ما میخوایم فقط حرف بزنینم .

دکتر                      فرق نمیکنه ، ده تومن !!

گل آقا ده تومان در می آورد و به دکتر که با چشم نگران لبه تخت

نشسته نزدیک میشود .

دکتر                      نفری ده تومن .

گل آقا دو اسکناس ده تومانی با دو دلی باو می دهد .

دکتر                      بشینین .

دکتر بر میخیزد . سرفه امانش نمیدهد . جلیقه گشیش را می پوشد و کلاه حصیری لبه دارش را بسر میگذارد و زیر نگاه حیران گل آقا و صفر که روی صندلی نشسته اند بیرون میرود . صدای سرفه و صدای پاهایش که از پلکان پائین میرود بگوش میرسد . گل آقا برخاسته با احتیاط از لای در نگاه میکند و می بیند که دکتر از وسط خیابان رد شده و به مغازه ای میرود . دلیل اینکار را نمی فهمد و به نگاه پراسان صفر پاسخ نمیدهد . باز میگردد و روی صندلی می نشیند . صفر برخاسته به پنجره راهرو نگاه می کند . می خواهد چیزی بگوید ولی با قیافه گرفته گل آقا روبرو میشود . چند لحظه بعد صدای سرفه دکتر و صدای پای او در راه پله می آید و متعاقب آن دکتر در حالیکه پاکتی بدست دارد وارد میشود و مستقیماً "روی تختش می نشیند . دکتر بی آنکه توجهی به آنها بکند پاکت را باز کرده مقداری کالباس و خیارشور و نان در می آورد و با کمال اشتها تا ته میخورد . گل آقا و صفر بی آنکه حرفی بزنند حیران نگاهش می کنند . دکتر پس از خوردن آخرین لقمه دهانش را پاک کرده ، پاکت را در لگنی که در آن ادرار کرده و زیر تختش قرار دارد می اندازد . پس از چند سرفه بحرف می آید .

دکتر                      از ده اومدین ؟

گل آقا                      آره .



دکتر  
توی دهتون عسل و تخم مرغ پیدا میشه؟  
گل آقا  
آره .

دکتر  
دوای سینه درد من عسل و تخم مرغه .

گل آقا و صفر حرف نمی زنند .

دکتر  
چقدر پول براتون مونده؟

گل آقا  
اگه تا هفت هشت روز دیگه کار پیدا نشه  
باید برگردیم .

دکتر  
پس وضعتون خرابه . کار باین زودیها گیر  
نمیاد . سواد دارین؟

گل آقا  
یه اکی .

دکتر با دقت کاغذ پاره‌ای از جیبش درآورده با خودکار سه جمله روی

آن می نویسد و بدست گل آقا میدهد .

دکتر  
مرض شما دهاتیها همه تون یک مرضه . بگیر .  
گل آقا  
چی .

دکتر  
نسخه !

گل آقا  
چی؟

دکتر  
نسخه . نسخه ایکه واسه همه دهاتیهای که

ولایتشونوول میکنن و دنبال کار میان تهرون ،

می نویسم . روش سه تا آدرسه . آدرس کارخونه

پیکان ، آدرس "کارخانه جهان چیت" و

آدرس کارخونه کفش ملی . صبحها میرین

آدرس اولی ، ظهرها آدرس دومی ، عصرها

هم آدرس سومی . یک هفته هرروز بهمین ترتیب

این سه جا سز میزنین و التماس درخواست

میکنین واگه بعد از یک هفته نتیجه‌ای نگرفتین

میرین دزدی! خدا حافظ.

گل آقا دیگر از گوره در میروود ، کاغذ را پاره کرده باو حمله میکند .

### گل آقا

مردیکه<sup>۶</sup> حقه باز.

گل آقا با دودست شانه‌های دکتر را گرفته مثل یک بچه بلندش می‌کند و جلوی پنجره به دیوار فشارش می‌دهد. دکتر در حالیکه بشدت سرفه می‌کند و سخت ترسیده است بحرف می‌آید.

### دکتر

اینجور تکونم نده. اینجور تکونم نده جوون. من باید استراحت کنم، سه روزه چشم‌امو هم نداشتم، چون عادت دارم حتما "بعد از غذا چرت بزنم. سه روز بود چیزی نخورده بودم و نمیتونستم بخوابم.

در نگاه دکتر ترس و وحشتی عمیق است. قیافه<sup>۷</sup> ترجم انگیز دکتر گل آقا را نرم میکند. گل آقا شانه‌های او را رها میکند.

### دکتر

سه روزه نخوابیدم جوون، عادت دارم بعد از غذا چرت بزنم. باور کن.

دکتر بطرف تختش براه می‌افتد و گل آقا با خشم از اتاق خارج شده و صفر هم بدنبالش می‌آید.

## ۶۳

همانشب - اتاق گل آقا در مسافرخانه

گل آقا و بدنبال او صفر وارد اتاق خود می‌شوند. گل آقا سخت خشمگین و افسرده است. وضعیت شهر روحیه‌اش را خراب کرده است. چند لحظه لب تخت می‌نشیند و سپس کنار پنجره رفته به بیرون نگاه میکند. نمیتواند بر اعصابش مسلط شود. صفر میخواهد چیزی بگوید ولی جرات نمیکند. گل آقا

پس از نگاهی بی‌هدف به خیابان با صدای بلندولی بی‌آنکه صفر مخاطبش باشد حرف میزند .

گل‌آقا

بر میگردیم . همین فردا بر میگردیم . یه دهاتی اگه هزارسال تواین خراب شده باشه بازم دهاتیه . انگار روی پیشونیمون داغ زدن . اگه آدم بخواد وجدانش آسوده باشه باید حداقل روزی یه نفر رو خفه‌کنه . اینجاست جهنمه ، جهنم .

گل‌آقا از جلوی پنجره بر می‌گردد و لب تخت می‌نشیند .

باین زودی نمیشه برگشت .

صفر

گل‌آقا ( عصبانی )

میشه ، همه‌چیز میشه ، میخوای بگی ممکنه بیان دستگیرمون کنن . آره ؟ بکنن . هر غلطی دلشون میخواد بکنن . اصلاً " مگه ما چیکار کردیم ؟ باکی درافتادیم ؟ یقه‌کی رو گرفتیم ؟ اگه گناهی از ماسر زده باشه اینه که چرا اینهمه تحمل کردیم و چرا داد نزدیم و چرا مثل یه بره رام بودیم .

با اون تفنگی که از خونوات گرفتن برگشتن برات خطرناکه .

صفر

گل‌آقا

تفنگ ؟ کاش داشتم . کدوم تفنگ ؟ همون دسته بیلی که بیست سال کنج انباری افتاده بود ؟ تقصیر من بود . نباید میذاشتم این بیست سال اونجا بیکار بیافته . باید بکارش میزدم . فکر میکنی دیر شده ؟ آره ؟ ( از جا بر میخیزد ) نه ، من اینجور فکر نمیکنم . هنوز دیر نشده . تازه اولشه ( کمی راحت میشود ) تازه اولشه ، باور کن .

# ۶۴

روز - خیابان چراغ‌گاز

گل‌آقا و صفدر شلوغی خیابان در حالیکه چمدان و بقیچه‌شان را بدست دارند بطرف یکی از بنگاه‌های مسافربری می‌روند. گل‌آقا وارد بنگاه شده جلوی گیشه بلیت گرفته و بر میگردد.

گل‌آقا                      دو ساعت دیگه حرکت میکنه.

بی‌هدف جلوی در بنگاه می‌ایستند. جمعیت زیادی در حال رفت و آمدند. در میان جمعیت چشم گل‌آقا به قیافه‌آشنائی بر می‌خورد. جوان معلم بی‌آنکه متوجه آنها باشد در حالیکه ساک کوچکی بدست دارد بطرفشان می‌آید. گل‌آقا بلافاصله او را می‌شناسد و نزدیک می‌شود. جوان متوجه او میشود.

جوان (با شادمانی)                      نگفتم کوه بکوه نمیره آدم به آدم میرسه؟

گل‌آقا                      سلام.

جوان                      کجا؟

گل‌آقا                      داریم بر میگردیم. اینجا موندن ازمون بر

نمیاد.

جوان                      میفهمم. ساعت حرکت کیه؟

گل‌آقا                      دو ساعت دیگه.

جوان                      بریم بیه کمی بشینیم. موافقی؟

گل‌آقا                      آره خیلی خوبه.

هر سه بطرف قهوه‌خانه‌ایکه در نزدیکی است میروند و وارد قهوه‌خانه

میشوند.

# ۶۵

همانروز - داخل قهوه‌خانه

گل‌آقا و صفر و جوان وارد قهوه‌خانه شده پشت میزی می‌نشینند .

جوان باورکن میدونستم که تاب نمیاری . من تورو خوب شناختم .

صفر اینجا جهنمه یه جهنم واقعی .

جوان آره ، اما یادت باشه همین جاکه برای آدمهائی

مثل من و تو جهنمه برای بعضی‌ها بهشته .

برای پولدارهائی که مردمو می‌چاپن بهشت

واقعی اینجاست . منظورم تهرون نیست ، سرتاسر

مملکته . مردم ما باید تو این جهنم بسوزن

تا اونا بتونن بهشتشونو حفظ کنن .

گل‌آقا تا بوده همینطور بوده .

جوان آره تا بوده همینطور بوده ولی دیگه نباید

اینطوری بمونه (لبخند میزند) نگاه کن ، اون

مردم نمیذارن (از پنجره به مردمی که عبور

می‌کنند اشاره می‌کند) من نمیدارم ، تو

نمیداری ، درسته؟

گل‌آقا لبخند میزند .

جوان

میشه از همین جهنم یه بهشت ساخت . اون

روز خیلی دیر نیست . ممکنه من و تو عمرمون

قد نده ولی اونا (به چند بچه که از جلوی

قهوه‌خانه عبور میکنند اشاره میکند) و شایدم



مگت از فرصت استفاده کرده بخیا بان می‌گریزد و در میان جمعیت بگوچه‌ای پیچیده ناپدید میشود . یک مامور بطرفش می‌دود ولی دیگر اثری از او نیست . دو مامور با گل آقا گل آویز شده او را گشان گشان بطرف یک سواری می‌برند . دو مامور دیگر هم ساک و صفر را گرفته و داخل سواری می‌کنند . مردم جمع‌اند . همه این مسائل در لحظاتی زودگذر رخ می‌دهد و سواری بسرعت از محل دور میشود .

## ۶۶

هما نروز - داخل سواری

یک مامور پشت فرمان ویگی کنار او و دو مامور دیگر در دو طرف گل آقا و صفر در صندلی عقب نشسته‌اند و با مشت به سروصورت آندو می‌کوبند . اتومبیل از چند خیابان بسرعت عبور کرده وارد پارک وی میشود یکی از مامورین دو عینک پارچه‌ای مشکلی به چشم آنها میزند . گل آقا مقاومت کرده ولی بالاخره عینک را به چشمش می‌زنند . سواری با سرعت بطرف اوین میرود .

## ۶۷

شب - اتاق شگنجه

اتاق شگنجه زیرزمینی است پر از خرت و پرت . تختی فلزی در وسط





گل آقا دفعهء چندم بود؟	بازجو
بخدا خبر ندارم .	صفر
بازجو مشت محکمی بدهان او می گوید .	
مادر قحبه دهاتی حرف بزن .	بازجو
بخدا قسم به هرگی می پرستین قسم نمیدونم .	صفر
همدیگرو میشناختن؟	بازجو
انگار میشناختن ولی من ندیده بودمش .	صفر
هیچی راجع به اش بهات نگفته بود؟	بازجو
بخدای بزرگ نه ، ، به امیرالمومنین نه .	صفر

## ۶۹

همانشب - اتاق شکنجه

شکنجه گر با شدت به شلاق زدن ادامه می دهد . بازجو با سرعت وارد می شود . سیگار روشن بدست دارد ، بالای سر گل آقا می ایستد . پیراهنش را کاملاً می درد و سیگار را به سینه اش میچسباند و جاهای مختلف سینه اش را میسوزاند .

بازجو      اگه خیال داری راحت بشی حرف بزن . صفر

همه چیزو اعتراف کرد . تنها چاره ات اینه که زبون واز کنی .

گل آقا زیر ضربات شلاق و سوزش سیگار ناله های خفیفی سر میدهد .

بازجو      چرا باعث فرارش شدی؟ اول بار کجا همدیگرو دیده بودین؟ چی بهت میگفت؟

گل آقا حرفی نمی زند . بازجو که بشدت عصبانی شده سیگار را در دهان او فرو میکند .

بازجو                      مادر قحبه دهاتی لال که نیستی . حرف بزن .  
 ناله های آرام گل آقا تنها صدائی است که از دهانش خارج میشود .



### همانشب - در سلول

یک مامور گل آقا را که قادر به راه رفتن نیست با چشم بسته جلوی سلول می آورد و عینکش را بر میدارد و او را بداخل هل میدهد . صفر در سلول ترسیده و نگران ایستاده است . گل آقا روی زمین می افتد و در سلول پشت سرش بسته میشود . صفر کمک می کند و او را به رو می خواباند . پاهایش تا زیر زانو کبود و خسونی است . صورتش از خون پوشیده است . به سختی لای چشمانش را باز می کند . سعی می کند خود را به دیوار سلول کشیده و تکیه کرده و بنشیند . بسختی خود را بالا می کشد و در حالیکه پاهای مجروحش را دراز کرده به دیوار سلول تکیه می کند . صفر در حالیکه بغض گلویش را می فشارد بحرف می آید .

گل آقا اینجا کجاست ؟ چی از جون ما میخوان ،  
 مگه ما چیکار کردیم ؟ گل آقا تورو هرکی دوست  
 داری حرف بزن به چیزی بگو . من دارم  
 دق میکنم .

گل آقا                      دل داشته باش صفر . زیاد نمیونی . ممکنه  
 آزادت کنن .

صفر                      منو ؟ فقط منو ؟ پس توجی ، تو اینجا میمونی ؟  
 ممکنه ، ممکنه مدتی بمونم .  
 گل آقا

صفر  
گل آقا

چرا، مگه چی شده؟  
زیاد سوال نکن صفر. اگه برگشتی شوکاتج  
همه چیزو برای نعمت تعریف کن. همه چیزو  
بی کم و زیاد. یادت باشه فقط برای نعمت.  
ننهات چی؟ بلورچی؟

صفر  
گل آقا

بگو کار گیر آورده، بگو تا آنقدر پول در نیاره  
که بتونه یه تیکه زمین بخره برنمیگرده.  
صفر با بغضی که گلویش را میفشارد چشم بدهان او دوخته است. گل آقا  
نگاهش را از او برداشته به دیوار سلول دوخته است. انگار با خودش حرف  
می زند.

گل آقا

بگو کار مهمی گیر آورده که نمیتونه ولش کنه.  
بگو کار یه کارستون. بگو گل آقا گفته فعلا"  
دستم بنده اگه از پس این کار بر او مدم بر  
میگردم محل، منتظرم باشن.

صفر نمیتواند جلوی ریزش آرام اشکش را بگیرد. صدای پای چند مامور  
که وارد بند می شود توجه آنها را جلب میکند. گل آقا سعی می کند برخیزد.  
صفر گمکش می کند. صدای پاها در راهرو دور می شوند. سپس صدای باز شدن  
در آهنی یک سلول شنیده می شود. گل آقا پشت سوراخ کوچک سلول قرار  
میگیرد و از شکاف آن قسمتی از بند را می بیند. دو زندانی در حالیکه گتشان  
را روی سرشان انداخته اند توسط دو مامور در راهرو پیش می روند. یکی از  
زندانیان با تمام صدا فریاد میکشد.

زندانی اول      مرگ بر فاشیسم، زنده باد آزادی.

یکی از مامورین ضربه محکمی به پشت سر او می زند بطوریکه زندانی  
بزمین می افتد. زندانی دوم همان شعار را با فریاد سر میدهد.

زندانی دوم      مرگ بر فاشیسم، زنده باد آزادی.

مامورین آنها را با خود میبرند. گل آقا چشم از شکاف در بر میدارد  
و بدر تکیه می کند. صفر وسط سلول وحشتزده و نگران ایستاده است.

چپی بود، چرا داد میزدن؟	صفر
لابد میخواستن بکششون	گل آقا
بکششون؟	صفر

گل آقا با سر تائید میکند. چشمش روی دیوار به خطها و جملاتی که بر دیوار گچی نوشته شده می افتد. نقشه ایران با یک خط ساده رسم شده و دور آن جمله "اینست آنچه من برای آن زندانیم" نوشته شده. جای دیگر شعارها و هشدارهایی بچشم میخورد. هنوز نگاه جستجوگر گل آقا روی خطوط دیوار می گردد که در سلول صدا می کند و چشمهای یک نگهبان از پشت دریچه دیده میشود و متعاقب آن در سلول باز میشود.

اسمت؟	مامور
گل آقا مردانی.	گل آقا
راه بیفت و اناشیه تو وردار.	مامور
چیزی ندارم.	گل آقا

نگاه گل آقا به نگاه ترسان صفر می افتد. صفر می خواهد دنبال او راه بیافتد ولی پایش را پس میکشد.

گفتم که دستم بنده!	گل آقا (به صفر)
راه بیفت کره خر.	مامور

مامور عینک پارچه ای را بچشم او می زند و زیر بغلش را گرفته از در میرونش می برد و در را می بندد. صفر یک لحظه بهت زده می ایستد و به صدای پای آنها که دور می شود گوش می کند و آنگاه خود را به طرف در سلول پرتاب می کند و با تمام صدا به گریه می افتد.

صفر با چشمان بسته روی صندلی نشسته و کسی در اتاق نیست. بازجو وارد شده بالای سر او می ایستد، موهایش را مرتب می کند. کمی اخم کرده و بر اعصابش مسلط شده یکباره چشم بند را از چشم او بر میدارد.

صفر سلام آقا.

بازجو سلام جانم، صفر شوکاتجی تویی؟

بازجو پشت میز می نشیند و پوشه‌ای را ورق میزند.

بازجو خوب، بیاری خدا ممکنه همین امروز آسوده

بشی.

صفر آزاد میشم؟

بازجو آره ممکنه، بسته به اینکه چقدر شعور داشته

باشی.

صفر چیزی از حرف او نمیفهمد. بازجو ورقه‌ای را بدست او میدهد.

بازجو آزادیت به جوابهایی که میدی بستگی داره.

مختارو بکار بنداز. اینجا جای تو نیست.

صفر کاغذ را میگیرد. چند سوال در آن نوشته شده.

بازجو سواد داری؟

صفر یه کمی.

بازجو جواب این سوالها رو خیلی کوتاه بنویس.

برات میخونم. آیا گل آقا مردانی را میشناسید؟

جوابشو همون زیر بنویس.

صفر بله، همولایتی ام بود. باهم اومدیم تهرون...

بازجو حرف زیادی نزن فقط بنویس بله.

صفر می نویسد.

بازجو آیا تائید میکنید که نامبرده اختلال حواس

پیدا کرده بود؟

صفر چی آقا؟

بازجو مغزت رو بکار بنداز صفر. جواب همه این

سوالها مثبت‌ه . زیر همه شون فقط بنویس بله .  
متوجه شدی ؟  
بله آقا .

صفر ( با ترس )

صفر مینویسد .

بازجو

آیا تأیید میکنید که او شب گذشته وقتی شما  
در خواب بودید با استفاده از ملافه خودش  
را از پنجرهٔ سلول حلق آویز کرد ؟  
چی ؟

صفر

بازجو ( تهدیدآمیز )

احمق دهاتی گفتم سوال نکن فقط یک کلمه .  
اگه بفکر آزادیت هستی فقط یک کلمه بنویس  
" آری " و جونتو خلاص کن وگرنه همونجا  
میری که اون گاو نر رفت .

صفر با دستبائی لرزان و چهره‌ای وحشت‌زده جواب مورد نظر را می‌نویسد .

مامور

آدم با شعوری هستی صفر . زیر همهٔ جواباتو  
امضاء کن و یادت باشه هرچی اینجا دیدی  
فقط یه کابوس بود . جلوی زبونتو میگیری .  
هیچ چیزی اضافه بر همین که نوشتی نمیدونی .  
فهمیدی ؟

صفر خرد شده و بهت‌زده به دهان بازجو چشم دوخته است .

۷۲

روز - جادهٔ شوکاتج

صفر با بقچه‌ای دردست از مرز باریک بین مزارع بطرف شوکاتج می‌رود .  
از آنسوی مزرعه ، مشدعلی سوار بر گاری بطرف قصبه می‌رود . با دیدن او  
می‌ایستد و از همانجا صدایش می‌کند .

مشدعلی هوی صفر ، هوی .

صفر سلام مشدعلی .

مشدعلی رسیدن بخیر . گل آقا کجاست ؟

صفر تهرون . کار گرفت موند .

مشدعلی مبارکه .

مشدعلی گاری را براه می‌اندازد و صفر براهش ادامه می‌دهد .

## ۷۳

### همانروز - منزل مشد آقا

مشد آقا و همسرش با دیدن صفر که وارد حیاط می‌شود بطرفش می‌دوند  
و در آغوشش می‌کشند . بلور از داخل کوچه با اشتیاق بطرف آنها میدود و  
وسط حیاط به آنها می‌رسد .

بلور مش صفر از گل آقا چه خبر ؟

صفر (با نگرانی) کار گرفت موند . اینوواست سوقات فرستاده .

اینار .

با عجله گل سینه‌ای را از جیب در می‌آورد و با او می‌دهد . بلور گل -

سینه را با اشتیاق بچگانه‌ای می‌بوسد و با دو خارج میشود .

## ۷۴

همانروز - منزل گلآقا

بلور دوان دوان وارد خانه میشود. ماجان با دیدن او بهتاش میزند. انگار از چیزی ناشناخته به وحشت افتاده باشد و منتظر خبر بدی باشد، خشکش میزند.

بلور (با صدای لرزان) خبر خوش، خبر خوش، صفر برگشت.  
ماجان (نگران) تنها؟  
بلور گلآقا کار گیر آورد. بالاخره دستشو بند کرد.

بلور خود را در آغوش ماجان می اندازد و اشک شوق می ریزد. ماجان جلوی خودش را میگیرد. انگار همه چیز را حدس زده است.

ماجان پس همونجا موند؟  
بلور (با خوشحالی) برام سوقات فرستاده.  
ماجان (بی اختیار اشک از چشمانش سرازیر میشود)  
فکر نمی کردم باین زودی انتظار کشیدنت شروع بشه، عروس معصوم من.

## ۷۵

سحر - کلبه کنار دریا



نعمت با چهره‌ای گرفته و بغض آلود کنار صفر جلوی گلبه نشسته است . صفر از فشار گریه شانه‌هایش میلرزد . نعمت در حالیکه چشمانش به دریاست بحرف می‌آید .

نعمت  
گل‌آقا اولین شوکاتجیه که بخاطر دیگران خودشو به کشتن داد . این مثل اولین رگه نور خبر از روز میده .

خورشید دارد با آرامی از پشت دریا بیرون می‌آید . مرغان دریائی در زمینه نور خورشید پرواز میکنند . نعمت بی‌هدف برمیخیزد و صفر را که بشدت اشک می‌ریزد ترک نموده بطرف دریا براه می‌افتد . موجهای پرکف دریا پر خروش در حرکتند . سایه‌ای از یک مرد در حاشیه دریا دیده میشود . نعمت با آرامی باو نزدیک میشود . در نور تاریک روشن سحر ، جوان معلم با ساک کوچکی در دست باو نزدیک میشود . مرغان دریائی با سرو صدای خود روز را نوید میدهند . خورشید با سرعتی بیشتر از آنسوی آب طلوع می‌کند و نعمت و جوان معلم در حاشیه دریا بهم میرسند .

پایان



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

فهرست انتشارات رز

			قلمرو شعر
۹۰ ریال	ایرج مهدویان	برگزیده شعر شوروی	آلاچیق
" ۸۰		احمد قربانزاده	آنسوی فاصله
" ۱۲۵		فرخ تمیمی	از سرزمین آینه و سنگ
زیر چاپ		م. مهین دوست	از پائیزها
۱۰۰ ریال		عبدالجواد محبی	از کوچه تا گل سرخ
" ۱۰۰	یوسف عزیززی	محمود درویشی	برگهای زیتون
" ۱۲۵		دکتر اسما عییل خوئی	برخنگ راهوار زمین
" ۲۵۰		به انتخاب قاسم صنعوی	برگزیده شعر معاصر برزیل
زیر چاپ		پرتو اشراق	برگزیده شعر آفریقا
زیر چاپ		به انتخاب هرمز خبیر	برگزیده شعر معاصر ایران
زیر چاپ		به انتخاب محمد سرور مولائی	برگزیده شعر معاصر افغانستان
۴۰ ریال		نعمت میرزا زاده (م. آزرم)	پیام (یک منظومه)
۲۵۰ ریال		بیژن جلالی	دل ما و جهان
۲۰۰ ریال		منوچهر نیستانی	دیروز خط فاصله
" ۲۵۰		بیژن جلالی	روزها
" ۱۰۰		دکتر اسما عییل خوئی	زان رهروان دریا
" ۵۰		کیومرث منشی زاده	سفرنامه مردم مالیکولیائی رنگ پریده
زیر چاپ		پرتو اشراق	شعر نوین آفریقا
زیر چاپ		ر. آزادوش	نب پا و گرگ پیر
زیر چاپ		حسن ندیمی	شعر کوچه
۸۰ ریال		علی موسوی گرمارودی	عبور
" ۲۵۰		به انتخاب محمد عظیمی	غزل معاصر ایران
" ۱۷۵		دکتر علی اصغر حاج سید جواد	قفس و پرواز با مقدمه

			قلمرو نصایش
۱۲۵ ریال	جعفر اصلانی	ماکس فریش	آتش افروزان
" ۱۵۰	م. امین موئید	برتولت برشت	آدم آدم است
۸۰		محسن یلفانی	آموزگاران
زیر چاپ	م. امین موئید	برتولت برشت	ندابیر (تا آثر آموزشی)
زیر چاپ	م. امین موئید	آرتور میلر	جادوگران شهر سیلم
زیر چاپ	م. امین موئید	آرتور میلر	چشم اندازی از پل
۱۵۰ ریال	م. امین موئید	برتولت برشت	دایره گچی

در پوست شیر	شون اوکیسی	دکتر اسماعیل خوئی	۱۰۰ ریال
زنان نروا	ژان پیل سارتر	قاسم صفوی	" ۲۰۰
شام طولانی کربسمس	وایلدر	دکتر حسن هنرمندی	" ۸۰
گلیانگ	محمود طیاری		" ۳۰
ماجرای نیمه شب	شون اوکیسی	م. امین موئید	" ۳۵
مرد متوسط وتله	محسن یلفانی		" ۸۰
هانل	گرهارد هاپتمن	م. امین موئید	" ۳۰
هوراتی ها و کوراتی ها	برتولت برشت	رضا کریم رضائی	۸۰
وقتی سیاه مست بیدار می شود	مهدی ساده		زیر چاپ

قلمرو داستان			
آنسوی پرچین	محمود گکیانوش و جمال میرصادقی		۷۰ ریال
اتهام	دکتر مصطفی رحیمی		۱۷۵ ریال
این شکسته ها	جمال میرصادقی		۱۰۰ ریال
آینده سازان	م. ح. عباس پور تمیجانی		" ۱۲۵
آویزهای بلور	شهرنوش پارسایی پور		" ۱۰۰
خوارها و خوارها	حسن قانع زهرائی		" ۵۰
بیدار در هند	اسماعیل فصیح		" ۱۵۰
دل کور	اسماعیل فصیح		" ۴۰۰
داستان دوست من	هرمان تسه	سروش حبیبی	" ۱۲۰
داستانهای دن	شلوخوف	م. علی عموشی	" ۱۸۰
صدای ساز	گامبوزیا گوپا		" ۱۰۰
غصه ای و قصه ای	محمود گکیانوش		" ۱۰۰
قصه های شهر خوشبختی	اسلام کاظمیه		" ۱۸۰
قصه های کوچه دلخواه	اسلام کاظمیه		زیر چاپ
کنار بید و سپیدار	ناصر افشار		۵۰ ریال
کورات	جلیل قلی زاده	فرخ صادقی	" ۸۰
گدایان معجزه	کنستانس پوپر ژیل	قاسم صنعوی	" ۳۰۰
لاشه ها	رضا آقامیری		زیر چاپ
مادر	پرل پاک	م. امین موئید	۲۵۰ ریال
مردی در قفس	فریدون تنگابنی		" ۸۰
مرگ آرام	سیمون دوبوار	م. امین موئید	" ۸۰
مسافره های شب	جمال میرصادقی		" ۱۵۰
من و ایوب و غروب	جواد مجابی		" ۱۰۰
نه آدمی نه صدائی	جمال میرصادقی		" ۸۰
ترگس وزرین دهن	هرمان هسه	سروش حبیبی	زیر چاپ

۳۰ ریال	رضا خسروی نوری	هدیه گل سرخ
" ۶۰	ق. حبیبیان	نخستین عشق من
" ۱۷۵	محمود کیا نوش	وبلا آمد و شفا آمد
فلم سرو علوم		
۱۵۰ ریال	دکتر مسلم علیخانی	بحران تعدیه در جهان
" ۲۵۰	دکتر حسن بطحانی - دکتر احمد جلیلی	روانپزشکی روزمره
۲۵۰ ریال	انیاس لپ - دکتر کاظم سامی - مهندس محمود ریاضی	روانشناسی عشق و وزیدن
۲۲۵ ریال	اسکورینگ - فرانک جرج - دکتر مرتضی رحیمی	روانشناسی در خدمت همه
" ۲۵۰	دکتر نادره مهتدی	روانشناسی جانوران
" ۱۵۰	دکتر عبداللہ شفیع آبادی	روانشناسی عقب ماندگی های
ذهنی		
" ۲۵۰	دکتر هلن دوچ - دکتر ایرج پورباقر	روانکاوای دختران
" ۲۰۰	مهندس علوم شوروی (مهندس علامرضا جلالی)	سایبرنتیک و حافظه (از انتشارات آکادمی علوم شوروی)
	مهندس منصور ویرزی - دکتر حاجی شریفی زیر چاپ	فرهنگ لغات و اصطلاحات شیمی نساجی و رنگرزی
۱۷۰ ریال	م. امین موئید	قدرت تولید
" ۴۰۰	دکتر محمد ادرتیمی	مبانی و متدهای شیمی تجزیه
	مهندس علامرضا جلالی زیر چاپ	نقش دانش در مبارزه با کرسکی
۳۵۰ ریال	از انتشارات آکادمی علوم شوروی	نیروها در طبیعت جلد اول
" ۲۰۰	" "	نیروها در طبیعت جلد دوم
" ۶۰۰	مهندس منصور ویرزی	هنر و صنعت قالی در ایران
" ۶۰۰	" "	هنر و صنعت شرداخت و رنگرزی پوست
نقد و ادب		
۳۵۰ ریال	به انتخاب دکتر اسماعیل حاکمی	آشنائی با ادبیات فارسی
" ۲۲۵	" "	ادبیات معاصر ایران
" ۷۵	دکتر مصطفی رحیمی	ارفه سیاه
" ۲۰۰	فرخ هادقی	بررسی ادبیات کودکان
" ۱۵۰	محمود کیا نوش	بررسی شعرونثر فارسی معاصر
" ۲۰۰	بیروز افتخاری	پلاستی سینت
زیر چاپ	رضا فروزی	پل سزان
۱۲۵ ریال	رضا جباری	پیشگامان هنر جلد اول
زیر چاپ	رضا جباری	پیشگامان هنر جلد دوم
زیر چاپ	رضا جباری	پیشگامان هنر جلد سوم
۴۰ ریال	فریدون تنگابنی	پول تنها ارزش و معیار ارزشها

در باره سرمایه‌داری	موريس داب	ابرج مهدويان	۹۰ "
دستی از ادور . . .	اکبر رادی		" ۱۷۵
در باره نقاش معروف (گرسن)		حبیبیان	زیر چاپ
در باره نقاش معروف (وان گوگ)		حبیبیان	زیر چاپ
دو بررسی و گذری در ادبیات کودک	فرخ صادقی		۸۰ ریال
رابطه هنر با واقعیت از دیدگاه زیبایی شناسی	چرنیشفسکی	م . امین مؤید	۲۵۰ ریال
زندگی و آثار شون اویکیسی	بهرز دهقانی		" ۵۰
سنايش و سنگسار تی . س . الیوت لئوناردیونگر		علا محسن فرنود	" ۸۰
سیری در اندیشه‌های برشت	م . امین مؤید		" ۸۰
سلاح اقتصادی استعمار جدید	پانوف مهندس محمود ریاضی	دکتر نظام الدین قهاری	۷۰ ریال

رز منتشر کرده است

## کودکان و نوجوانان

۱ - افسانه‌های مردم ویتنام

ترجمه مهندس غلامرضا جلالی

۲ - افسانه‌های مردم هندوچین

ترجمه مهندس غلامرضا جلالی

۳ - ازدود بوی کلوچه می‌آید

مرتضی رضوان

۴ - بچه آهوی شجاع

فرهاد کشوری

۵ - بچه‌های اهر

داریوش عبادالهی

۶ - بزغاله عینکی

محمد ابراهیم آل‌اسحق

۷ - بنفشه زاران

فرخ صادقی

۸ - چرا می‌توسیم

فرخ صادقی

۹ - خرافات

فرخ صادقی

۱۰ - استعاره

فرخ صادقی

۱۱ - داستان مور چکان

آ - عمادی

۱۲ - داستان زنبور عمل

آ - عمادی

۱۳ - سرگذشت درخت سپیدار

مهری جم‌نژاد

۱۴ - سرگذشت گربه نمر

داریوش عبادالهی

۱۵ - صیاد پیر و پسرش

داریوش عبادالهی

۱۶ - عیار

غلامرضا جلالی

- ۱۷ - قصه باغ مریم  
مرتضی رضوان
- ۱۸ - قصه هستی  
مرتضی رضوان
- ۱۹ - قصه خاک و زندگی جاویدان  
۴ - میلاد
- ۲۰ - دنیای قصه بچه‌ها  
ح - صدیق
- ۲۱ - بلم‌چی  
داراب آقاسی
- ۲۲ - چیل ما بدان  
ح - صدیق
- ۲۳ - مسافران جنگل  
ترجمه ر- آزادوش
- ۲۴ - موش‌ها  
رادول نوی - ترجمه رحیم رئیس نیا
- ۲۵ - همبازی  
داریوش عبادالهی
- ۲۶ - افسانه‌های مردم آذری لا  
ترجمه مهندس غلامرضا جلالی
- ۲۷ - مقالات پراکنده  
داریوش عبادالهی
- ۲۸ - سفر به بیست و هفتاد  
فریدون نیکا بی
- ۲۹ - زبان چیزها و شعر کودکان  
محمود کیاوش
- ۳۰ - حنائی  
بهرام خبامی
- ۳۱ - آواز پرنده‌سازان  
شهبین بسیاری
- ۳۲ - زندگی دوست  
داریوش عبادالهی
- ۳۳ - با دل شیر  
علی موسوی گرمارودی

